



McGill University Libraries



3 101 010 951 Y

• Sa'di
= Guldistan

1 S L M

Rare

PK 6540

G2

1843

AFV 1203

725

1179653

Handwritten text in Arabic script, likely a library inventory or title page, including the date 1346.



McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library





نیز حدی از نقد من متاخرین باین طرز گزین تغییر و تشیخ فی لکفه و کسی از سابقین مضارضا حدیث
 باین طریق بهین یکی جرح است در دندان نیجه مکرر غایت تحریف ملایمان بی بصیرت و لطیف حدیث
 افسر و طبیعت لالی عقد عمارتش انهم ریخته ملک مضامین هم نیجه از غایت تصرف و نظریات بنمای
 حدی سیم که گویند بکتاب است جداگانه و از طرف تحلیل عوام در غرض نظم تقریرش این هم بهین است
 برکت او فرقی باقی نماند که بکتابی بنامه سار و معانی دیگر بکتابی حدیقه علیه السلام پیدا کردی ای حدیقه
 محمد حسین انصاری است که زین پیش این کتاب در دست نا شناسان گذشت نه نسخه معتدله اگر در یاد و حرکت
 مصون باشد از غبار اتحال محفوظ و مامون است آرد و تصحیح بالغ در مطبع و بطبع آورده و معطشان قدس سره
 بهر ارکاپ و غایت محبت و جوئے معتدله و مستنده در مشمول حی قوم جهان مطاع عالم مخدوم مولانا صاحب
 محدث مرحوم که بغالغه تمام مقابل مطابق شدن بود از نسخه کتبه بنامان این جان که عروین بیف
 ابی وردی در شش قصد و پنج مجری بلین ابی فرد برای صفی الله و له کمال تصحیح و تنقیح حواله قلم ساخته بود از
کتابخانه برهان الدین جان صاحب آرد و در عبارات قواعد رسم خط جاری ایام مضاف و اضاف
 و صفت موصوف در یک سطر و قصد ریتم قطعه رباعی ششوی اشال آن بوقی مطالع و اذاد قوم در شش
 بجای باعی بالعکس خیا نیجه عادت نا شناسانست نقالی زو حال و دستیر از حضرت کار بردن از این طریق
 که در تحیح مقابل آن فوق اوسم الطاقه صرف عبت سازند و چگونه تحیح تصرف در حال کتب بان هم بهین
 نویسنده آن طاقست و اندیشه نهجای عینی لطیفه مکرر تحریف شایسته از نهجای شرح فصل سروری ایچ
 یاسراج الدین آرزو و در نسخه معتدله الفاظ کرده بر طراف اشالی آن مع نام کتاب که از نسخه برگرفته اند
 بهر آنکه بعد بعد و جهد تمام کتابت کور خیا که خاطر نبوت باز یاد و حواشی کثیر از نفع به حاوی این علیه معانظ
 از شرح مذکور و شرح فاضل شقی و تعلیقات مولوی محمد علی مع وجه ربط حکایت تا نیم آید و هر یک از آن
 مخصوص از نهجای محاشی عینی که در شرح مذکور از زان پیدا بود و در تطبیق اشعار که بهر آنها همچون رود

نسخه

محیط از عقل متوسطه متواریج و از تقریر سید علوم قدسیه حدیث بول خلیل قان نقد و اصول صحیح و کلام
مستقلات کشف اربابیه منقولات با علم طبعی الهی تاض یا من طبعی ریاضی انامی اسرار سیده سیتا
واقع و حاق بلاغت فصاحت بول بارگاه لم نزل خیابان محمد نور علی نام مضیه هم با حل اصطلاحات
و لغات آن از بهار عجم و چراغ بدایت مدار الا فاضل مؤلف الفضلا و برهان قاطع و کشف اللغات جامع الفکر
و منتخب صراح و قاموس صحیح بری معروض طبع در آمد و بعد طبع خیال مزید تمام و شرح این کتاب در سرفرازی
بالنسخه شخصی پیش مولانا مولوی محمد محمد و م قدس آورده بود و بر آخر این عبارت مندرج بود
که این نسخه منقول است از نسخه دستنویس شریف و مستقیم شریف از سطور بار تقابلت آمد نسخه که در مده
کرمان او اخر محرم سنه ثلث و سیمین سابعه تعلیم آمده و لهذا مولانا مرحوم از اینهاست نیز معتقد میباشند
و رای الی حدی امعایت میکنند و جم غفیر از کلا و خارج بر صحت آن متفق لفظ هستند متقابلین که در این
بوقت تقابلت و چند موضع اختلافی و رجحانی از نسخه منقول عنه باین نسخه معلوم شد و بعضی لفظیکه
بر حاشیه نسخه طبع منقول از دیگر نسخهها بود در کتابچه هم در اصل متن قوم لاجرم خیال آنکه نوعی از نسخهای معتده
فرو که گشت نشود و او لا صحیحنامه موافق نسخه منقول عنه ابی وردی تانیا موافق این نسخه معتده مولانا قدس
درست کرده شد و بهتر خدایت از نسخهای مجود دیگر که وقت طبع فرو که گشت نشد بود و بجایش نسخه اصل بود
مرجع بود جدا گانه بسمت ترجمه یافت و بعضی نسخها که در اصل نسخه منقول عنه نسخه مولانا مرحوم بود و تکلف
مالا کلام حاصلش یافت میشد بلکه بعضی بعد تکلف هم نسخ مقصود جلوه گر نمود علیحده گای آنها نسخ یکبار
شکر و غیره التقاط کرده طبع نموده شد تا ناظر این کتاب تکلف فخر باب ممتاز سازد و در طرز
تجزیه نقد الغرض اقم سطور و کاپر و از این مطبعه و هیچ کتاب بقعه از دقایق فرو که گشت نشد و در توضیح
و تشریح غوم طعن شکات آن قمار ختید و شبها بار بار آوردند و بالترام مور سابق الی ذکر در طبع این کتاب
کوس لمن الملکی نوشند اگر کوئی که از ابتدا می تصنیف تاین مثل اکتساب این چنین صحیح و در آنی غرض

بلاغت ارشد شیخ غلام علی آزاد در خزانه عامه می آرد که یکی از شاخ منگرمی پوششی در واقع چنان می آید که در میان
 کشته شده ملائکه با طبعهای نورنازل شدند پسید که این بیت گفتند برای سعدی شیرازی است از آنکه بیت
 برگ درختان سبز در نظر پوشیدار هر دور قی فرست معرفت کرد کار قبول حق سبحانه و تعالی افتاده این
 عزیز بعد این آیه بر شیخ رفت تا بشارتی بدو دید که چراغی فروخته و با خود پیغمبر می کند و چنین بیت میخواند
 صله فوق همه صلوات تاحق کی نصیب و قیغه نقلت که شیخ فیضی که ارتداد او را مؤرخان مفصل نوشته
 در مشنوی مدین بر گاه این بیت گفت و درین موه که می نویسد گوش فواره فیض و دستش در بهانه
 کوه منظر صله مثل شیخ نشست اتفاقا غلیواری از هوا پیاچال که دو در دهانش افتاد بسیار بهم برآمد و گفت
 سر شعر فحی عالم بالا معلوم است که سلطان محمد قادیان ناظم ملکان و مرتبه است که قدم شیخ از شیراز نمود و انعام
 امیر خسرو که در هندوستان غلغلان غزل انداخته بود و بسوزنینه انداز انجمنها گرم ساخته برای ملاحظه شد
 رسید و شیخ از استیلا ضعیف پیری تنویرت رسید و هر دو بار دیوان در انجمن خود سلطان فستاده
 امیر تحسین بلیغ فرمود و تربیت او را تحریص و انتهی پس از چه شهرت که شیخ در هند و شتاده بامیر خسرو ملاقات
 شعرش در بیاض خود و هر قوم نمود و ظاهر این بیت شد

والله اعلم



عبدالقادر ولد مولود عبدالحق ساکن کابل
 اورنگ آباد در سنه ۱۲۸۵

فهرست ابواب گلستان با بعد از حکایت

باب اول در سیرت پادشاهان	باب دوم در اخلاق و نشان شتم
شتمین چهل حکایت	چهل و شش حکایت
باب سوم در فضیلت قناعت	باب چهارم در فوائد خاموشی
بیست و هشت حکایت	پهارده حکایت
باب پنجم در عشق و جوانی	باب ششم در ضعف و پیری
هیزده حکایت	نه حکایت
باب هفتم در تاثیر تربیت شتم	باب هشتم در آداب صحبت مخمومی
پانزده حکایت	حکمت و پند و موعظت های چند
چاپ تطاب مولوی ابن حسن	بیتیم گلستان چون لعل از دل نور
پی تاریخ طبع این کتاب گلشن معنی	که از صحبت گلستان بود آن بخت

قطعه تا و نوح

۱۳۰۹

تتمت الحاشية على كتاب

وجه هر کتاب کشتان یکدیگر یاجه و هشت ابواب یک خاتمه نوکر ز خانه عیال

قطب سما و دقیق مرکز دایره تحقیق نحر طریقی لئنا مولوی نور علی سادات

بدانکه کتاب کشتان طایفه در بیان علم اخلاق است آن عبارت از کتاب خصال حسین و ازالت وائل ناپسندیده برابست که حسن فحش از لسان شرع ثابت باشد یا پیش طایع سلیمه و مکروه بود و بنا برین تقسیم کرده مصنف علیه الرحمه این کتاب را یک یاجه و هشت ابواب یک خاتمه و وجه انحصار اینها آنکه مذکور درین کتاب از قبیل مقاصدست یا مقدمات یعنی مقدمات و یا بندهای از حال کتاب بعد از نقش و طلب عاقل و صفتش پس ثانی یعنی مقدمات از آنکه مستحق است در دیاجه ذکر گردد و ثالث یعنی حال کتاب و طلب عاقل را در خاتمه چه حال کتاب طلب عاقل است که در تمامی باشد و اول یعنی مقاصد را در ابواب ثانی و وجه هر کتاب ابواب ثانی آنکه این اخلاق یا شخص احد یا نفاده یا جماعت ثانی که کورست و رباب ششم که شصتست ابواب صحبت و عظمت حکمت از آنکه تا وقتیکه شخصی حال خود را با نفاده اصلاح نیارد قابل معاشرت با جماعت نباشد پس حق است که موخر باشد از ابواب منعکانه که در بیان کیفیت اصلاح اخلاق شخص واحد است و اول باید قبل مواعظ و نصائح است و دیگر از او باید اول مذکور در باب هفتم است چه تا وقتیکه شخصی در تحقیق با اخلاق حسن نشود قابل نصیحت و تعلیم گیری نباشد پس سه را در است که بعد ابواب سه که در بیان خلق با اخلاق حسن است مذکور کنند و ثانی از قبیل اخلاق احوال است که مختص باشد ببنی سواسی دیگر باید پس از آنکه خلقت اینها پس از این شجاعت پریشی را که سن صبا قابل خلق مخلوق باشد چنان سن پس است اول ابواب پنجم است و ثانی در باب ششم از آنکه شش باب مقدمات بر حق بی نر و از آنکه این هر دو ابواب موخر باشد از ابوابیکه در آن بیان اخلاق مقیده است و بنی دیگر است که در

نظم

مقدم می باشد بر خاص ثانی یعنی خلایق که تقدیمی را می بینی نیست یا ماست مراطین میسایک این است
بیک طائفه ازین مرد و چون عن خلایق است که متعلق باشد خویش شوالی ارادت نصالی می باشد
بجاریه لسانی بیل قول علیه السلام اعدای عدوک نفسک انی یجب ینک لسانک
بیتینک پس تنبیه این پروا هم است لهذا اول باب سوم مذکور است ثانی در باب چهارم
احوال متعلقین از راه شرافت مقدست بر حالات متعلق بان چون قناعت خاموشی تقصیر بتخلیق
و رویشان درویشان را اختیار سیرت پادشاهان پادشاهان از این باب از دو باب اول
ثانی یعنی آنچه خاص است یکی از سلاطین میسایک ثانی در باب ششم است اول باب اول
در صلاح سلاطین صلاح عالم است پس حق تقدیم باشد لهذا ما حصل فی الان فی وجه الحضور کان
استغفر الله و هو اعلم بسیفی حدیثی ناظر فی هذا الکتاب بیان هذه الفائدة مع انها لا بد منها
پس بدانکه چون عن منصف از آوردن حکایات در هر باب محض تنبیه اخلاق اندرست قصیده ای
شماری چنانکه خود در خانه فرموده که در عظمه شانی فی در ملک عبارتشین است و در وی
بشبه طراف بر نیخته طبع طول انسان دولت قبول محروم ماند لاجرم وجه تطابق محصل هر حکایت
با یکدیگر این حکایت در مذکور است ضرور میان بیکدیگر و همچنین بط حکایت اولی با بعدش تا ترجیح با امرج
و جمع انشی غیر محله که از شان رباب بلاغت بفرنگهاست لازم نباید و چون شرح تقدیم متاخر
این امر مستقیم اثری شانی از ندمیدم لهذا احاطه نموده برایش بلند پرواز کردم قائله ما قاله الحقیق
که نباید بگوشت غربت کس بر رسولان بلغ باشد و بس قول باب اول شیر پادشاهان فی الصحاح
القیر الطریق و ما در اینجا انصحت احوال طرق سجایای ملوک است حکایت پادشاهی شنیدم
محصل حکایت آنست که از اهرام خلایق سلاطین اصل آنها آنکه برخافات عیان نظر کنند و حکم آید امر و ا
بالله و اگر کسی را چشم پوشی از پند زده درائی آنها نمایند و چون چشم پوشی از کلمات بایسته بی خیال کرد

همان بر صفت صورت بند و لند بید لطیف حکایت سلطان محمود را می شناسد که عذر عبادت طلب
آنکه چو که در انظار و اموشن از زمین است جبار و حکایت از دنیا به حکایت ملک اورا که در این حکایت است
برو عظمی و به لطافت عجیب آنچه ما در پی نیم یعنی تطابق عنوان با پسایش که در جمله شیر پادشاه است که سوی کسی راه
خردی چه ضعف است نظر حار نه بنید زیر که ج توجه دانی که درین و سواری بند فرموده اند نه بی که چون زیر چرخ دروا
به چشم حار تیر بر سرش و در تن چرخشیدن مناسبت و اشراک حکایت طایفه دروان عقربش فر کرد و خلاصه حکایت از
بنیست که سلاطین باید که اعدا را به چشم حار تیر نکند چنانکه ملک زیر سیمرود و قلع حکایت طایفه دروانی است
و چه در طبع حکایت سابق و جبار و دشمن دنیا با پسایش باشد قله حکایت سرنگ اورا که در این حکایت است
اشارت است باینکه سلاطین بجهاد انعام احدی بخیرات امری نیاید که بر سر غضب آید و او را زایل نمود
فرمانید بلکه که از روی حقیقت بکشاید چنانکه ملک بعد دریافت حقیقت و نبوت کذب گفت که موجب
ایشان در حق توحید و وجه طبع حکایت سابق مشترک هر دو در سعی انبانی جنس در شتر بگای
الان قوم در اول ظفر یافتند و در اینجا خمدول و مرد و دوشند قلع حکایت یکی از ملک
جمع الم و جبار و دشمن درین باب است که از مذموم ترین خصال ملک ظلم است که هم باعث
فزع سلطنت در دنیا و هم موجب نکال و بال اخوی است و وجه طبع حکایت سابق از است
که اعدا هرگز بر کسی که دشمن از غبار لوث خیانت و ظلم صاف است دست نیابند و آنکه آلوده شود
و خاشاک ظلم است کسی حکایتش بنیخیز و قلع حکایت پادشاهی الم درین حکایت اشعار
بانکه مزاج پادشاهان بسیار نازک واقع شدن پس هر کس نقی مصاحبتش غایت لهذا اعلام و مدح و
و طبع حکایت تیری از آنکه آدمی البه که در حالت سلامت احوال قدر عافیت و رحمت باز و بزرگتر جمع می بخالی از دین
ملک قدری ملک و مال خود را دست غلام تیره که می شکرت ملک الملوک و اخوی ملکش چرا و استوشن رفتی و همچنین اعلام و حکایتش است
بجز روشن معجزه نایدی محنت قد و دیا چرا که تندی و آنکه طایفه مزاج پیشید قلع حکایت یکی از ملک الم و جبار و دشمن حکایت

۵
در شایسته بر نیکه سلاطین باید که بر ملک مال فتح قلاع غره نشوند و نازک مزاجی اکار نمایند که قاصد
مرک در پیش است و این عمل از پیش این تقریر بط حکایت سابق هم بود باشد قلع حکایت بیست و نهم
فصل حکایت آنکه سلاطین ایستاد که کال خرم احتیاط را شیوه خود سازند و بر قول حکما از آن که نور سدرت منجم
کار بند شوند و ظاهر مطین حکایت سابق از آنست که بر اهل کلان سلطنت باقی اعتماد کنند پس آنچه مرده آور
گفت که سجاد و عیث آنطرف جلکی مطیع فرمان کشند اطاعت شان قابل اعتماد نیست چنانچه هر مداخلت
وزیران در اعتماد و قلع حکایت تا اینست بنیعی علیه السلام و چه آوردن این حکایت هر حکایت
المبعدش و دنیا بآنکه اجابت موقوف بر رفع مظالم است پس تا وقتیکه سلاطین بر رفع مظالم تمهیدی نگارند
متوقع اجابت عا نشوند بلکه دعای خیر در حق ظالمین است ایشانست اشترک هر چهار حکایت بیست و
بیت اخیرست تو که محنت دیگر من قلع حکایت کی از ملوک و وزیران و این حکایت دنیا است
بر نیکه سلاطین باید که در ایثار بر فقر ابدول نشوند و بد رشتی از پیشین و زانند چه مثال سلاطین چون حمیر
که مجمع موع و مور بود و بر پیش حکایت سابق از آنست که در آن زمان علم بود و نازدن فقر هم نوعی از علم
و اندامی شدید از و وارو شده قلع حکایت و اما السائل فلا ینهم کما می علی بقهر مان قلع حکایت
یکی از شاهان بود و زین اشارت بانکه بر سلاطین است ملک ایثار بر لشکر و محبت و البر و قوت
غنیم که برین باید و آخر شکست فاحش او را رود و بدینکه عایا و لشکر از پیشین و بقهر براند و خود مشغول
طرب ماند و از نجار پیش حکایت سابق هم بود باشد قلع حکایت یکی از وزرا و علی وزیران
در دنیا بشارست باینکه بکنج عافیت تنه بایا و حق شستن بهرست از آنکه با نظام مور ملک پروانند
چه سلاطین و چه پادشاهان و طعن و تشنیع کاهی از محبت عدم چه که می عایا و کاهی بیاعت عدم ایثار را
بر لشکر بمان باشند و بر که بکنج عافیت نشست از دست زبان گیران است ازین تقریر پیشین حکایت
سابق بود باشد قلع حکایت یا که گوش افکند و لخص حکایت در فقرات اخیرست اعنی آنکه

حضرت سلطان قلی خلعت هند پس کمر یاد ایراد این حکایت هم حکایت بعدش در قیاب در زیر کلاه
که از قون طبع سلاطین حذر بود و حضورشان غیبار گشت چه باسد که رفوی امر بود و ولسا و وزیر بود
که ذکرش حکایت سابق گذشت خیال قون حاجی ملک تن بقبول امر وزارت نداده و فوج صفت که ذکرش شد
چون قیاب مرا و سلاطین حجت از قون اجنبی چهار بیست و هشت بطش حکایت سابق ملاحق قون حکایت
یکی از رفیقان له و جبر ایرادش در قیاب و بطش سابق و حکایت سابق گذشت قون حکایت
له و جبر ایراد این حکایت در قیاب قطعه و میر وزیر له خبر رسید و بطش سابق از آنکه باعث سائیدن مروتا
بارگاه امارت حضرت شیخ بودند قون حکایت ملک و گنج و او ان له جبر ایرادش در قیاب با میر
ملوک اسخا و که بمیدانیکه ریزه ریزه فراهم کنند و کسی هند ملکه بکران بگذارند پس فیض است و انار ریزه
نکردن خصلت نیست مچنانکه از حال زکی که دست انار و انار بکشید معلوم کرد و فیض ازین قیاب حکایت
بودند قون حکایت آورده اند له اشارت باینکه سلاطین باید که از ظلم اندک هم احتراز کنند و از انجا
مال بیت المال تقدیر باب استحقاق پس باید که پیش و چون بار گنج فراهم کنند ملکه ایشان بمنزله انار
که چه ندان حقوق را باب استحقاق هم نوعی از ظلم است ازینجا بطش حکایت سابق هم معلوم شد قون
حکایت عالمی له حاصل آنکه هر که برای ضایع جوی خیر خواهی ملک دل از آزار می آید و او را در این بار
بودند چه اگر مکره ظلم بدترین مکره است اندک نوشی و ان از ان منع نمود اگر چه ظلم اندک بود و ازینجا
سابق انکار شد قون حکایت مردم از ایراد له و ایراد این حکایت در قیاب شعار شد
اهل کل را از آبادی که بر عمل خدمات ملوک عهده شده دست مردم آزار می از کنند چه بسیار که از این
پس وقت عزل عتاب ملوک لازم طبع ایشانست مظلومان انتقام خود گیرند و زیاد مردم بر سواد نمایند
حکایت باجم و که ظلم هر دو ذکر مجوس و ظلم مردم و جاق قون حکایت یکی از ملوک له حاصل
آنکه برای سلاست نفس و نا کردن ظلم نفس دیگری چون باعث صحت و سلامت است چه و ظلم گاهی

نظمی میشود و چنانچه از حکایات سابق عاللم بود شد قتل حکایت یکی از بندگان عدولت علی علیه السلام
آنکه در واد از ظلم بر وی کشیدن آخر خدمت برداشت لهذا ملک یمن مجوز ظلم بر وی شد ازین تیر و جبهه ربط و چنگ
پیدا شد قتل حکایت ملک زوزن الحجاز را و این حکایت دیناب شجاعت آنکه فای عهد می نوشت
سابق علی مخصوص حضرت سلاطین شیخ است مرضیه و سستی پیچیده چه در محنت سلاطین اصلاح
افخاص معده است در تختبانشان موجب عالم و ارتباط حکایت سابق در رضا و تسلیم است که در هر دو حکایت
موجود است قتل حکایت یکی از ملوک عرب الحجاز را و این حکایت دیناب شجاعت آنکه بهوشیار
باید که از حاکمات و ملوک دیگر خصوصاً اموی که متعلق بسلاطین که لقب ظل اللهی لقب بهندنی بسوی ملک
برند و این کارخانه را بمحضر اند و برینقد اقتصار نکنند چنانکه سلاطین از کثرت خدمات خوشوقت
نظار هم خود را می از بد چمن بر تنگیز از کثرت طاعات اضی شیخ بر ترب علیه میر مانند و پیش حکایت سابق ظاهر
که پادشاه و ارض عقیدت انرا هم مجوس اضی شیخ از بند کشی ظلم قتل حکایت ظالمی الحجاز است
که این ظالم سیر می دزد پادشاه چنظر عادت خریدن و فروختن آنجا تا آنکه آن شاهان مرغی معلوم میشود و آن
حکایت دیناب که در سیرت ملوک است شاید که نظر بر ایراد و لطیفه که بر تاج خیمه نوشته بوده باورین به کام حال
و لطیفه آنکه شاهان از مال ملک دینا غوغا شد چه مرکب به یک و پیش است دوست ظلم نباید کشاد از طریق احسان
انغاض نماید فرمود که همین امور باعث بقای عظمت و رونق مال منال دنیا را اعتباری نیست ازینجا و پیش
سابق هم معلوم شد قتل حکایت یکی در صنعتی الحجاز را و این حکایت دینا بنیه است که سلاطین
باید که بلا فایان بهره کو مان و دین مایند تا اینها از لاف کراف خود سر پیچیده چنانکه ظلم حاکمات اند
بر وید صاحب دلانست پس می که بر نصائح صاحب دلان نشینند بالاخره بحج ظالم تیره و روح از دست
بر جا که نشینند و چنانکه که بر تادیب سلاطین که بر بند نشود و چه وایا که نغذ و همین سبب از حکایت است
ظالم آورده قتل حکایت دروشی مجوز الحجاز را و این حکایت شجاعت با نعت که یاد شاه و یا بیان نیست

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و از این معلوم شد که
است نهاده حق بندگان
سببی غیب است و حق و تعالی حق
و معقول را به معلوم شد که درین اختراع
بما یباع آیت مذکوره و حاشا آنکه نیست که بابت
بر دیگری بنهاده و نعم علیه را مرحوم حسان و امین
باشد خاصه حضرت دست جل جلاله و درین صف غیر او تعالی
شکر دارد و ازین تقریر و اخبار حدیثی است که کالات به خصوص
بر محمود علیه السلام و در حدیثی است که از آن روایت شده که این حدیث را شرح انوار
بسم الله الرحمن الرحیم

است خدای راء و جل که طاعتش موجب رحمت
و شکر اندرین مرتبت است به نفسی که در و میرود
مجد حیات است چون بر می آید شرح و است
پس به نفسی و نعمت موجود است در نعمتی شکر می آید
است و است بان آید که بعضی شکر می آید
اعمال او را و شکر او قلیل از عبادی الشکر
قطعه بیان که بقصیرش عذر بدرگاه خدا آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
و از این معلوم شد که
است نهاده حق بندگان
سببی غیب است و حق و تعالی حق
و معقول را به معلوم شد که درین اختراع
بما یباع آیت مذکوره و حاشا آنکه نیست که بابت
بر دیگری بنهاده و نعم علیه را مرحوم حسان و امین
باشد خاصه حضرت دست جل جلاله و درین صف غیر او تعالی
شکر دارد و ازین تقریر و اخبار حدیثی است که کالات به خصوص
بر محمود علیه السلام و در حدیثی است که از آن روایت شده که این حدیث را شرح انوار
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
و از این معلوم شد که
است نهاده حق بندگان
سببی غیب است و حق و تعالی حق
و معقول را به معلوم شد که درین اختراع
بما یباع آیت مذکوره و حاشا آنکه نیست که بابت
بر دیگری بنهاده و نعم علیه را مرحوم حسان و امین
باشد خاصه حضرت دست جل جلاله و درین صف غیر او تعالی
شکر دارد و ازین تقریر و اخبار حدیثی است که کالات به خصوص
بر محمود علیه السلام و در حدیثی است که از آن روایت شده که این حدیث را شرح انوار
بسم الله الرحمن الرحیم

در نه سر او را رخسار او نیست. پس تواند که بجای آورد
 باران حبت بجایش جاریدن و خوان نعمت
 همه جایش پرده ناموس بندگان بجایه فاحش رود
 قطعه خطای منکر
 ای کرنی که از رخسار غیب گهر و سار و طیفه خور و لعل
 دوستان امانی محروم تو که باد ستمان بطوار
 فزایش باد صبار گرفته تا فرش زمردین کشیده
 دوزخ آید بهار را فرموده تا نباتات از عهد زمین
 و در خان بخلعت نور و زری قبابی سبز و برق در بر گرفته
 و اطفال تاج را بقدر و موم سیم کلاه شکوفه بر سرها و
 عصاره های بقدرت و شهید فائقین تخم خرمای
 نعل با شمشیر گشته قطعه بر و باد و مه و خورشید فلک کار
 تا توانی کیهانی و بخلعت نخوری همه از بهر تو
 فرمان بر دار شرط انصاف نباشد که تو فرمان
 و رحمت از سرور کائنات مخیر موجودات و رحمت علیهم

[The page contains dense handwritten Persian text in two columns, written in a cursive style. The right column begins with "بسم الله الرحمن الرحيم". The left column contains several lines of text, some of which are partially obscured by the right column's text. The handwriting is fluid and characteristic of the Safavid or Qajar periods.]

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

گرم من لطف خود بکار گنبد آرد و شرم را
 عارفان آنچه جلالتش تقصیر عبادت معترفند که
 ما که کدناک حق عبادتک و صفات جلالتک
 عبادت تو بود حق عبادت تو این از تو جهت است که نظر بل شد و در نظر کمال یافتیم
 محو منسوب که ما که کدناک حق معرقتک و طعه
 اگر صفای من برسد بید زنی نشان گوید
 عاشقان گشکان مشتوقه بر نیاید گشکان آواز
 بی با لایه و بی بر نیاید بی با لایه
 بی از صاحب لایان سرچشمه مراقبه فرود بود و در بحر کا
 کانه نشین زنی چو زان لایه
 مستغرق تن جاییکه از ان معالمت باز آید کی از
 وقتیکه ۱۲
 مبحان گفت ازین بوستان که بودی چه تخته کرم است
 آردی احباب را گفت بخاک و دشت که چون خوشگل
 برسم و امنی بکنم مدینه احباب را چون برسم
 راسخی برای ای که به چاکر
 بوی گل چنانم مست کرد که دامنم از دست رفت
 بسبب حال جیت ۱۲
 بهیست ای مرغ سحر عشق ز روانه مامور
 ای بهیست ای بهیست ای بهیست ای بهیست
 طبع سوخته را جان شد و او طم از نیاید این عیان
 بر آید ای بهیست ای بهیست ای بهیست ای بهیست
 طبعش خیر اندک کار که خبش خبری باز نیاید
 ای بهیست ای بهیست ای بهیست ای بهیست

۴ قطعہ

ای برتر از خیال قیاس گمان و هم فزیدہ کفایت
و خواند ایم دست تمام است و نبه پایان رسید
ما بچنان اول صف تو مانیم ذکر محاربا و شاه
اتا یک ابو بلزین سعد بن علی نو آتید
و از جیل سعدی که در افواج عوام فدا شد
که در سبط زین فتنه و صب احب حدیث که بخود
میخورد و رقعہ نشانیش که میجو کاغذ رسد کمال
و باعث احوال آن و بلکه خداوند جهان و قطب
و قائم مقام شکیان ناصر الایمان ایا یک عظم
مظفر الدنا و الدین ابو بلزین سعد بن علی
فی ارضہ رب ارض عنہ و ارضہ بعین نظر و
و تحمین بلوغ فرموده و اراوت صادق موعود
خاصه عوام محبت کرایین اند و الناس علی دین ماکونم

و از جیل سعدی که در افواج عوام فدا شد
که در سبط زین فتنه و صب احب حدیث که بخود
میخورد و رقعہ نشانیش که میجو کاغذ رسد کمال
و باعث احوال آن و بلکه خداوند جهان و قطب
و قائم مقام شکیان ناصر الایمان ایا یک عظم
مظفر الدنا و الدین ابو بلزین سعد بن علی
فی ارضہ رب ارض عنہ و ارضہ بعین نظر و
و تحمین بلوغ فرموده و اراوت صادق موعود
خاصه عوام محبت کرایین اند و الناس علی دین ماکونم

و از جیل سعدی که در افواج عوام فدا شد
که در سبط زین فتنه و صب احب حدیث که بخود
میخورد و رقعہ نشانیش که میجو کاغذ رسد کمال
و باعث احوال آن و بلکه خداوند جهان و قطب
و قائم مقام شکیان ناصر الایمان ایا یک عظم
مظفر الدنا و الدین ابو بلزین سعد بن علی
فی ارضہ رب ارض عنہ و ارضہ بعین نظر و
و تحمین بلوغ فرموده و اراوت صادق موعود
خاصه عوام محبت کرایین اند و الناس علی دین ماکونم

111

بعد از آنکه سلامت آن مردم که در قفس غارت نموده و در صحبت
که در میان ایشان و دشمنان و چون از آن غارت
فرایم جنم و دقت از گفته های پریان بشویم بعد از آن
نار است از آن جهت باطل است و دشمنان آن را از آن گرفته

۱۰

بانین نجی ششم کلم
 بازیکه باشد باشت از طوط
 یابی از دوستان که در میان منتهین می بودی در حجره طلیس
 برسم قدیم از دور آمد خنده که نشاط ملاجعت کرد و بساط ملاقات
 بدو این کفتم و سر از زانوی تعبیر بر گزیدم زنجیر که گرفت

۴۰

گفت که امکان گفتار است (بلوای برادری و لطیف و خوی
 فردا و چو یک اجل و در حکم ضرورت زبان کشی
 سی از متعلقان منشین و واقعه مطلع گردانید که فلان مژده
 چرخ که اقیس غمگین و خاموشی کنید تو نیز اگر توانی
 و در پیش که محبت بیش گفتار غمگین و صحت قدیم که در میان
 قدم زدن از راهی گفته شود بعد از اوف و طاق مع
 از زبان و در میان و در میان و در میان و در میان
 از زبان و در میان و در میان و در میان و در میان

[illegible][illegible]

معارف و معارف و معارف

عکس ای اولی لایلاباب ذوالفقار علی دریا
و زبان سدی در کام قطعه زبان در دمان خرمند
چیت اکلید در کج صائب چوب دست غنچه
نه دانگ کسی که جویر فروست یا پلور قطعه ارج
پیش خرمند خاموشی آب است بوقت مصلحت آن
له در سخن کوشی و در خطیر غفلت من و بسین
بوقت گفتن و سخن بقت خاموشی فی الجمله بان از کما
او در رسیدن قوت ندم شتم و روی از محادثت بگردانید
مردت ندانستم که یار موافق و موحد صادق ملت
چو جنگ آوری با کسی برتیر نه آوری از ترس بود یا از
بحکم ضرورت سخن کفیم و تفرج کسان برون فرم
فصل بیعیکه صولت بر واریس بود و آوان
دولت و در ورسین قطعه اول اردی بهشت
ماه جگر ببل کونده بر منار قضبان بل سرخ
از نه اقامه لالی در مجموع غرق بود عذارش با غرضان

ثمره شیرست گرفتن موش
 لیکن شش است رضا و نیک
 اما با اعتماد و محبت اخلاق رکان که خیم از عواطف و ریش
 بپونند و در افتاحی اتم کمتر ان نکوشند کله خند بطریق مصدا
 از نواد و امثال و شعر حکایات سیر ملوک ماضی و الحاضر
 درین کتاب مج کردیم و برخی از عمر را نایه بر خروج موجب
 کتابین و و بالله التوفیق قطعه بنده سالها این نظم و
 رتب ز ما سرورده خاک افتاد مجانی غرض نیست
 از این پند نامه که هستی امی بنیم بقالی ملک صاحب لی و زی
 گند و کار در و یشان عالی مامعان نظر در رتب کتاب
 تهذیب ابواب چهار سخن مصلحت ید تا مرین و ضمه غناد
 حد یقه غلبا را چون بهشت بهشت باب اتفاق فنا
 ازین مختصر تا بلالت انجامد والله اعلم بالصواب
 المجمع و المآب باب اول سیر پادشاهان باب دوم
 در اخلاق و رویشان باب سوم در فضیلت عفت
 باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم در شوق و جود

[illegible]

1890

دشمنی سبب شد نمود چون شکر از هر طرف می زرم آورد
و قصد سازت کردند اول کسی که میدان آمدان و شکر گفت
آن من باشم که دوزی می آن هم کرد میان خال و خون
کانه خال و خون شین می کند روزیدن کانه بگریز خون شکر
این گفت بر سپاه دشمن دوتی چند مردان کاری را
چون شین را از زمین خدمت بوسیله گفت قطعه
ای که شخصی منت تحفه خود تا دشتی بفرستد
احسب لا غریبان کار آید روز میدان کاو پروار
آورده اند که سپاه دشمن بسپاه بود و ایان اندک و جماعتی
آینک که زگر کردند و نیز نعره زد و گفت ای دران بگوشت جامه
میوشد سوار از آن بقتل و تهنه روزیاده کشت و یکبار حمله کردند
شندم که بدران و زبر و دشمن یافتند و سر و تن بپوشیدند و در
و بر روز نظر میشد و تا ولی عهد خویش که بدران شدند و
زهر و طعاش کشد و ندخو اهر از غرقه بدید و دیگر بر سر و دوش
ست از طعام باز کشید گفت محالست که بفرستد آن نیز نبلی

[illegible]

فرست کاوید شمشاد و قتیله بر سر قوی این بود و مقام عالی نازد
 تنی چند مردان اقدیر جنگ از و در انفر شاد و ناز و شمع جیل
 پنهان شدند شاکهای که در و ان باز آمدند سفر کرده و عمارت کرده
 سلاح آتین بختا و درخت عتیمت بناد و تختین و شمنی که
 بر سر ایشان باخت آورد و خواب بود و چند انکه بایستی شب گذشت
 و صبح خوشید و رسید گشت یو نش اندر دمان مایه شد
 مردان لا و را نیکین کا و بد حسند و دست کایان کتف استند
 بلند آذان برگاه ملک حاضر آوردند و بر کشین فرمود و انفاقا
 در ان ساجیانی بود که پوخته و شاکهای نش فریده و شکر کستان بند
 نو دیده کی زو و بران بانی تحت ملک ابوسه او و روی شفاعت
 بر زمین نهاد و گفت این پیر چنان از باغ زندگانی بر خورده است
 و انهم نجان جوانی شمع نفاقه توقع بکرم اخلاق خداوندی نیست
 که بخت گشت و درین دست نمند ملک می این سخن نیم آورد
 و موافق ای بندش نماید و گفت فرد و بر تو نیکان نکیر و بر که
 بنیادش بدست زیت نایل اجون از و کان کنه

در و ان باز آمدند سفر کرده و عمارت کرده

بر سر ایشان باخت آورد و خواب بود و چند انکه بایستی شب گذشت

و صبح خوشید و رسید گشت یو نش اندر دمان مایه شد

مردان لا و را نیکین کا و بد حسند و دست کایان کتف استند

بلند آذان برگاه ملک حاضر آوردند و بر کشین فرمود و انفاقا

در ان ساجیانی بود که پوخته و شاکهای نش فریده و شکر کستان بند

نو دیده کی زو و بران بانی تحت ملک ابوسه او و روی شفاعت

در و ان باز آمدند سفر کرده و عمارت کرده
 بر سر ایشان باخت آورد و خواب بود و چند انکه بایستی شب گذشت
 و صبح خوشید و رسید گشت یو نش اندر دمان مایه شد
 مردان لا و را نیکین کا و بد حسند و دست کایان کتف استند
 بلند آذان برگاه ملک حاضر آوردند و بر کشین فرمود و انفاقا
 در ان ساجیانی بود که پوخته و شاکهای نش فریده و شکر کستان بند
 نو دیده کی زو و بران بانی تحت ملک ابوسه او و روی شفاعت
 بر زمین نهاد و گفت این پیر چنان از باغ زندگانی بر خورده است
 و انهم نجان جوانی شمع نفاقه توقع بکرم اخلاق خداوندی نیست
 که بخت گشت و درین دست نمند ملک می این سخن نیم آورد
 و موافق ای بندش نماید و گفت فرد و بر تو نیکان نکیر و بر که
 بنیادش بدست زیت نایل اجون از و کان کنه

ب

مستفاد میشود در برادر و در خود معنی تفصیل که از آن
 بسیار واضح است و در هر یک از معنی تفصیل
 کلامی موردی که در لغت برای فاد و
 معنی تفصیل در آخر معنی تفصیل
 می باشد و در آخر معنی تفصیل
 معنی تفصیل در آخر معنی تفصیل
 معنی تفصیل در آخر معنی تفصیل

نسل و نبی و ایمان منقطع کردن اولی تر است
 نسل و نبی و ایمان منقطع کردن اولی تر است
 نسل و نبی و ایمان منقطع کردن اولی تر است
 نسل و نبی و ایمان منقطع کردن اولی تر است

اگر آب زندگی بارو
 با فرومایه روزگار
 وزیر این سخن بشنید و طوعا و کرها
 افرینند و گفت آنچه خداوند و ام ملک فرمود

و یکی از ایشان شدی مابین امیر بود که بعینه
 تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که بنویسند
 و تیرغی و غما و آن م و نه با و او شکر نشن و در حدیث

کُلُّ مَوْلَدٍ یُؤَلَّدُ عَلَی الْفِطْرَةِ وَ ابْوَاهُ
 یهودانه او یسرایله او مجسمه
 بابدان یار کشت بمهر لوط
 سکه اصحاب کعبه زنی

نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد
 نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد
 نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد
 نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد

نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد
 نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد
 نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد
 نیک گفت و طائفه از زندای ملک ابو شفاعت یار شد

دست محمد بن زیدان گرفت و بگفت قطعه
شمشیرت این چون کسی
بباران که در لطافت خلعت
زمین شوره نعل بر نیار و در بر تو تخم عمل ضایع مکن
نکوئی بآبدان کردن چنان که بد کردن بجائی نیک و این
حکایت نیک آده را و دم بر دمی غلظت عقل و کسب
و فهم فراشی از الوصف است هم از عبد خردی تاثیر بی
فرد بالائی سرش نهوشند سیناف ساره نوب
فی الحقیقه قبول نظر سلطان که در جمال موی بعضی است و این
گفته اند تو اندکی نه برست نه بال نه بزرگی عقل است بهال
ایمانی جنس و منصب و خدمت و دند و چنان هم کردند و این
سعی بفاعل نمودند مصراع دشمن چند چو مهربان شد دست
تلك سید که موجب جیمی ایشان حق تو چیست و سایه و این
دام ملکه بخمار اراضی کردم که چو در آن که راضی نشوند از این عمل
بید دولت خداوند باد قطعه توانم اینکه نیازم اندرون کسی

دست محمد بن زیدان گرفت و بگفت قطعه
شمشیرت این چون کسی
بباران که در لطافت خلعت
زمین شوره نعل بر نیار و در بر تو تخم عمل ضایع مکن
نکوئی بآبدان کردن چنان که بد کردن بجائی نیک و این
حکایت نیک آده را و دم بر دمی غلظت عقل و کسب
و فهم فراشی از الوصف است هم از عبد خردی تاثیر بی
فرد بالائی سرش نهوشند سیناف ساره نوب
فی الحقیقه قبول نظر سلطان که در جمال موی بعضی است و این
گفته اند تو اندکی نه برست نه بال نه بزرگی عقل است بهال
ایمانی جنس و منصب و خدمت و دند و چنان هم کردند و این
سعی بفاعل نمودند مصراع دشمن چند چو مهربان شد دست
تلك سید که موجب جیمی ایشان حق تو چیست و سایه و این
دام ملکه بخمار اراضی کردم که چو در آن که راضی نشوند از این عمل
بید دولت خداوند باد قطعه توانم اینکه نیازم اندرون کسی

دست محمد بن زیدان گرفت و بگفت قطعه
شمشیرت این چون کسی
بباران که در لطافت خلعت
زمین شوره نعل بر نیار و در بر تو تخم عمل ضایع مکن
نکوئی بآبدان کردن چنان که بد کردن بجائی نیک و این
حکایت نیک آده را و دم بر دمی غلظت عقل و کسب
و فهم فراشی از الوصف است هم از عبد خردی تاثیر بی
فرد بالائی سرش نهوشند سیناف ساره نوب
فی الحقیقه قبول نظر سلطان که در جمال موی بعضی است و این
گفته اند تو اندکی نه برست نه بال نه بزرگی عقل است بهال
ایمانی جنس و منصب و خدمت و دند و چنان هم کردند و این
سعی بفاعل نمودند مصراع دشمن چند چو مهربان شد دست
تلك سید که موجب جیمی ایشان حق تو چیست و سایه و این
دام ملکه بخمار اراضی کردم که چو در آن که راضی نشوند از این عمل
بید دولت خداوند باد قطعه توانم اینکه نیازم اندرون کسی

کتابخانه

خسرو را چه کم که خوشی دست
بیر تباری ای دین مست
که از شفت و کرمک آن
قطعه تخان باز و خوا
تقلا خاز و ال نعمت و جاه
که نه بنید بر و رشتی
چشمه قباب راجه گناه
رشت ای ابریم خیا
نور بهتر که آفتاب بیا
حکایت از ملوک عجم
بگفته که دست و پا مال سحت از کرده بود و جو ر و او
آغاز بجای که خلق از بیکدیگر جدا شدند و از کثرت جور
راه عربت گرفتند چون عیت کم شد از رفاع لایت نقصا
پذیرفت و خرنه تپی ماند و شمنان طبع کرد و زور و ورود
که فریاد رس و نصیحت خواند
بود و ایام سلاجه خواند و می
بند حلقه بوش از تنواری و
لطف کن لطف بیکار شود
باری و محلی کتاب بنام میخوانند و زوال ملک صحا
و عهد فرید و زیر ملک پر سید که هیچ توان استن که فید و
که هیچ و ملک و شتم نیست چگونه ملک بر و مقرر شد گفتا
شید خلقی و شجاعت آمدند و تقویت دین و شاهی یا
درین فقه

بسیار از این کتاب در دست و پا مال سحت از کرده بود و جو ر و او
آغاز بجای که خلق از بیکدیگر جدا شدند و از کثرت جور
راه عربت گرفتند چون عیت کم شد از رفاع لایت نقصا
پذیرفت و خرنه تپی ماند و شمنان طبع کرد و زور و ورود
که فریاد رس و نصیحت خواند
بود و ایام سلاجه خواند و می
بند حلقه بوش از تنواری و
لطف کن لطف بیکار شود
باری و محلی کتاب بنام میخوانند و زوال ملک صحا
و عهد فرید و زیر ملک پر سید که هیچ توان استن که فید و
که هیچ و ملک و شتم نیست چگونه ملک بر و مقرر شد گفتا
شید خلقی و شجاعت آمدند و تقویت دین و شاهی یا
درین فقه

بسیار از این کتاب در دست و پا مال سحت از کرده بود و جو ر و او
آغاز بجای که خلق از بیکدیگر جدا شدند و از کثرت جور
راه عربت گرفتند چون عیت کم شد از رفاع لایت نقصا
پذیرفت و خرنه تپی ماند و شمنان طبع کرد و زور و ورود
که فریاد رس و نصیحت خواند
بود و ایام سلاجه خواند و می
بند حلقه بوش از تنواری و
لطف کن لطف بیکار شود
باری و محلی کتاب بنام میخوانند و زوال ملک صحا
و عهد فرید و زیر ملک پر سید که هیچ توان استن که فید و
که هیچ و ملک و شتم نیست چگونه ملک بر و مقرر شد گفتا
شید خلقی و شجاعت آمدند و تقویت دین و شاهی یا
درین فقه

[illegible]

[illegible]

بر انداخت برانید که خزینة بیت المال همه را کین است
 و طعمه احوال ایشا طین بیت ابلیس که روز روشن جمع کافور
 نهند زود بین کشن شب روغن بناند چراغ کی از
 وزرای ناح کفست خداوند مصلحت آن می بینم
 که چنین کسان را وجه کفایت بقاریق مجرادرند تا در
 اسراف بکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب است
 نیست که با بطف امیدوار گردانیدن بزینبیه خسته
 بروی و در طاع باز نتواند و چو باز شد بدشمنی از نتوان
 قطعه کش بنید که شکان حجاز بر لب آب شور گردید
 هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و موکازند
 حکایت یکی از پادشاهان مشین رعایت ملکست کسی
 و لشکر بختی داشتی لاجرم دشمنی صعب نمود و نه نشد
 جو دارند کنج از سپاه دروغ دروغ آیدش و بیست
 چه مردی کند و صف کار از که و ششش می باشد کار
 می از آمان که غدر کرد و با من دوستی و ملائمت کنم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

[illegible]

فانما لکھو کہ

[illegible]

تو گفتی طایفه حسد رو زد و بخیا تم نسو کرد و ملک نام
 و کشف حقیقت آن نقصان نمود و یاران حق و دوستان
 از کلمه حق خاموش شدند و صحبتین اموش کردند قطعه
 نه بینی که پیش خداوند جاه ستایش کنان است نه بینی
 اگر روز کارش در آرد بیا همه عالمش بای بر نیاید
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد تا درین خفته که فرشته ملا
 رسید از بند گرانم خلاص کند و ملک رستم حاصل و کفر و نیت
 اشارت منقبت نیاید که کسب عمل پادشاهان چون سفور
 خطرناک سودمند با کج کسب که یاد و طلسم میری فرد که
 یاز رجب دوست کند آنچه کنایه یا موج روزی کند شرم ده
 مصاحت ندیدم ازین پیش و پیش را بلامت حراشید
 و ملک جرحت پاشیدن بن کلمه اختصار کردم قطعه
 نه نشی منی بند بر بای چو در گوشت نیاید نه بد
 و اگر ره کرداری طاعت شیر ملن انگشت در سوراخ کرد
 حکایت تنی چند از روزندگان صحبت من و بد طایه ایشان

کلام در کس طایفه حسد رو زد

این کلام در کس طایفه حسد رو زد و بخیا تم نسو کرد و ملک نام
 و کشف حقیقت آن نقصان نمود و یاران حق و دوستان
 از کلمه حق خاموش شدند و صحبتین اموش کردند قطعه
 نه بینی که پیش خداوند جاه ستایش کنان است نه بینی
 اگر روز کارش در آرد بیا همه عالمش بای بر نیاید
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد تا درین خفته که فرشته ملا
 رسید از بند گرانم خلاص کند و ملک رستم حاصل و کفر و نیت
 اشارت منقبت نیاید که کسب عمل پادشاهان چون سفور
 خطرناک سودمند با کج کسب که یاد و طلسم میری فرد که
 یاز رجب دوست کند آنچه کنایه یا موج روزی کند شرم ده
 مصاحت ندیدم ازین پیش و پیش را بلامت حراشید
 و ملک جرحت پاشیدن بن کلمه اختصار کردم قطعه
 نه نشی منی بند بر بای چو در گوشت نیاید نه بد
 و اگر ره کرداری طاعت شیر ملن انگشت در سوراخ کرد
 حکایت تنی چند از روزندگان صحبت من و بد طایه ایشان

این کلام در کس طایفه حسد رو زد و بخیا تم نسو کرد و ملک نام
 و کشف حقیقت آن نقصان نمود و یاران حق و دوستان
 از کلمه حق خاموش شدند و صحبتین اموش کردند قطعه
 نه بینی که پیش خداوند جاه ستایش کنان است نه بینی
 اگر روز کارش در آرد بیا همه عالمش بای بر نیاید
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد تا درین خفته که فرشته ملا
 رسید از بند گرانم خلاص کند و ملک رستم حاصل و کفر و نیت
 اشارت منقبت نیاید که کسب عمل پادشاهان چون سفور
 خطرناک سودمند با کج کسب که یاد و طلسم میری فرد که
 یاز رجب دوست کند آنچه کنایه یا موج روزی کند شرم ده
 مصاحت ندیدم ازین پیش و پیش را بلامت حراشید
 و ملک جرحت پاشیدن بن کلمه اختصار کردم قطعه
 نه نشی منی بند بر بای چو در گوشت نیاید نه بد
 و اگر ره کرداری طاعت شیر ملن انگشت در سوراخ کرد
 حکایت تنی چند از روزندگان صحبت من و بد طایه ایشان

بررسی

11

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض والسموات
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض والسموات

از خداوان فخرش و شرفش که در دین و در تصرف است
از چه تیر از کمان می آمد زود از کماندار میاید ابل خرد
حکایت کی را از ملوک عرب شنیدم که با متعلقان
از ایشان که است مضاعف کنند که ملازم گاه

و میرصد فیران یک خد سکاران ملوک و شعول و در دایم
شمار و صان حب لی بشنید یاد و خروشان نهادن بر سینه

که چه دلیلی گفت اتب بندگان گاه خدای علی همین
فرمودند که از این خد سکاران ملوک و شعول و در دایم

قطعه متمر می قبول مات ترک فرمان دلیل حاکم
بر که سکاران ملوک و شعول و در دایم

حکایت ملی احکام کند که هنرم درویشان یدی خجف
و توانک از ابدادی طبع صاحب برو کند که دو گفت

ما بر تو که بر ابدی بینی زنی یا بوم که بر کجاستی می
زودیت پیش میر و بابا با خداوند غیب دان و

زودمند کی کن بر اینین تا د عالی بر آسمان زود

الانحال است و دین است که در دین و در تصرف است
از خداوان فخرش و شرفش که در دین و در تصرف است
از چه تیر از کمان می آمد زود از کماندار میاید ابل خرد
حکایت کی را از ملوک عرب شنیدم که با متعلقان
از ایشان که است مضاعف کنند که ملازم گاه
و میرصد فیران یک خد سکاران ملوک و شعول و در دایم
شمار و صان حب لی بشنید یاد و خروشان نهادن بر سینه
که چه دلیلی گفت اتب بندگان گاه خدای علی همین
فرمودند که از این خد سکاران ملوک و شعول و در دایم
قطعه متمر می قبول مات ترک فرمان دلیل حاکم
بر که سکاران ملوک و شعول و در دایم
حکایت ملی احکام کند که هنرم درویشان یدی خجف
و توانک از ابدادی طبع صاحب برو کند که دو گفت
ما بر تو که بر ابدی بینی زنی یا بوم که بر کجاستی می
زودیت پیش میر و بابا با خداوند غیب دان و
زودمند کی کن بر اینین تا د عالی بر آسمان زود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض والسموات
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض والسموات

ملک هم نمی تواند

شماره درستی می تواند

وزیر اسی نوشین

از ایشان که گویند

چونچه ملک اختیار

چونچه وزیر

معلوم شد

پس موافقت

بعلت متابعت

خلاف ای سلطان

الخرور وزیر

حکایت

وینان نو که

که وی گفته

نمای حضرت

من و رعیه

من و رعیه

نام شهر

چنین آمده است

شست احسن

انسان

نمایند

مورد

که این

ماه و دیون

که قی

نمایند

نقص

انعام

نمایند

نمایند

نمایند

نمایند

نمایند

نمایند

نمایند

نمایند

نمایند

و شعرش در دیوان او نهی افتد که موقوفه برینست
دستی افتد آچندین دفعه در سر هر کفایت ایجاوند و می
ای از شهر بر کرد و در هر کفایت
سخنی مانع است در خدمت بگویم اگر هست نباشد بهر
افزون است که از آن گفت آن صیت کفایت
غریب است که است نیل دور و پیمان آب است که چه دو
از دست میخواهی این نشو جهان این بسیار کوید و
بلکه آچند و کفایت گفت ازین است سخن با ما و شکر نیست
و در میان ما بول و در میان ما بول و در میان ما بول
حایت علی از سیران را در آن رشید پیشین را ختم او
که مرا فلان سر نیل آوه و شام او را و آن شکر کان و
گفت ازین سخن که می باشد که شارت کشتن که و کی زبان
و دیگری که صدارت نفی را و گفت ای سپهر کرم که می
و از خوانی تو نیز نشو شام و در و چند که از رخ کند و پس آنکه
علم از طاف تو باشد و دعوی ازین خصم قطع
نموت است ازین نزدیک مرد که پال مان پیکار جوید

1

۹۴

[illegible]

ن را
که داد و پرده بند زویش

بختیاری و بی بی میخکس خانم از خرد و جوانی

از بزرگان محفلی اندر جمعی ستودند و دود

تخت میگیرند سر راورد و تخت من نام

کفیت اذی سمی

علائقہ ہندوستان

من منتظر
خست باطنم در حجاب باد
تسم بهیسه ۱۲
خوف العیر

رکبہ حسین و ابی جہل را پیاد

کما و لبتان که مقامات او در دیار عرب

و مشهوری است که در این باره

ماحت پست بخرید و مخصوص افراد
که بخواهند از جنتند

زبان یله حلاست قوتین مار سردا
نخستین

لغت مرا حلی است الجارث پر سید

ماست و دارم که سیخ بروی پایمی بفرست

در مورد چه حالت بود که درین قافیه

بسم الله الرحمن الرحيم

یہ کتاب آدمی کے لئے ہے۔

فمن لا يملكها

[illegible]

تبریز

تربت خیر خدا بینی

حکایت

اوصاف جمیلین مبارک

حضرت امام علی علیه السلام فرمود که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود

یَعْلَمُ مَحَلَّتَهُ

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

طاولت الفیض کا

و در دهم هزار سال بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام از بهشت اخراج شد و در هجده هزار سال بعد از آنکه حضرت نوح علیه السلام از کعبه طوفان فرستاده شد و در سیصد و پنجاه هزار سال بعد از آنکه حضرت عیسی علیه السلام زنده گردید و در شصت و پنج هزار سال بعد از آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله از مدینه منوره بدرقه شد و در صد و بیست و یک هزار سال بعد از آنکه حضرت مهدی علیه السلام ظهور کند و در سیصد و پنجاه هزار سال بعد از آنکه حضرت یحیی علیه السلام زنده گردد و در شصت و پنج هزار سال بعد از آنکه حضرت عیسی علیه السلام زنده گردد و در سیصد و پنجاه هزار سال بعد از آنکه حضرت یحیی علیه السلام زنده گردد

ایضا دادن و ای کیکی می شایان

مرای درختان میوه می خورد
روی پلو می خورای مرا

بسیار

این علم منحصراً صاحب این علم است و هر که بخواهد از این علم استفاده کند باید از صاحب این علم اجازه بگیرد.

مستان پست

و بعد از این که در میان ایشان
برگشت و فرمود

عبارت پرنه

هم تعلیم و تربیت را در اختیار
افراد قرار دادند و به این طریق

حکایت چند که مرشیخ ^{علیه السلام} اهل العالج بنی اسدیه بزرگوار
فرمودی و بجلوت غزلت اشارت کردی عقوان شام
غالب آمدی هوا و موس طالب اچار بخلاف امی بی قبحی
فتمی از سماع مخاطب حظی گرفتیم چون نصیحت سخاوتی
فرموده با ما نیندیشید ^{علیه السلام} مستحب گزینی و مغرور دادی

[illegible]

اینست بنیادت یا بنیاد تو
پس در اهل درایت بجز تو بعد او
بود هر سه را بقاعده مفسر و
یاد او مل کرده در او ادغام
کردند

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وزلع خفاطير شامون

بایں قطع کر و نامده شین جیری انکودن محس
بلایکمی هس

20

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

چو خست از مملکت سبست لدائی بهر شاه زیارت

طریق طلب در ویشی به نزدست و موی سترده

و حقیقت آن دل زن و نفس مرد قطع

نه آنکه به دروغی نیندازد ^و و اگر خلاف کند جزا ^{است}

بله اگر زکوه و غلط آسیا
نه عافیت از راه سنگ خرد

طریقت طریق درویشان کربست و کرم و حرم و حلا

وایشان وقاعی توحید و کمال تسلیم و محمل هر که بدین صفتها

که گفتیم موصوفست بحقیقت درویش است اگر در قباست

اما هنرمند گردی نماز و استهوس باز که در مانتب ارد

در بند شهوت و شہار و زکند و خواب غفلت بخود میر

در میان آید و بگوید سر چه بر زبان آید ز دست اگر در میان
 و احصاء از حمار بنماز

قطعات درویشانه از فقو اثر بیرون جامه ریاضات

چهارده هفت نیک کنار قوکه در خانه پوریا و دار

منوی یدم کل بازه حیدر
برنگد از گیاه سبزه

تفتم چه بود گیاه ناپسند ما و صف کل نشینان و غیره

[illegible]

اولت لیکن
 بعد از غایت خود را یاد آید
 چنانکه در این وقت و
 از اندکی پیش از این
 چنانکه در این وقت و
 از اندکی پیش از این

رسول علیه السلام گفت این طعمه اطرخی است
که ما است تمام غالب نشوند خورند و بنور شبها باقی بود

که دست طعام از حکیم گفت نیست جب شش من بود
ششوی آنکه کند حکیم غار

یا سرشت سوی تقه راز
یا ز ناخوش بجان آید

خوردنش بندگی آید
لاجرم حکمتش بود گفت

حکایت در سیرت از دوشیر با بجان آمدن است
که حکیم عرب را پسیدند که روزی مایه طعام باید خورد

گفت صد ورم شک کفایت کند گفت این قدر چه قوت
هنا المقدار یحکم ملک ما زاد علی ذلک کانت حمله

یعنی این قدر را برای من آرد و من به برین یاد کنی حال آنی
شعرن ابی سیدین ذکر کرد تو معتقد که رسیدن از شهر رود

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحت یکدیگر
سفر کردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کرد

و دیگر قوی که روزی سه بار بخوردی اتفاقا بر شهرت
ای بر سر رسیدن

و دیگر قوی که روزی سه بار بخوردی اتفاقا بر شهرت
ای بر سر رسیدن

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

علی الطعمه
علی الطعمه
علی الطعمه

[illegible]

1 12 10 22

Leung Siu un to gel un it un

147 3/4 1/2 1/4 1/8 1/16 1/32 1/64 1/128 1/256 1/512 1/1024 1/2048 1/4096 1/8192 1/16384 1/32768 1/65536 1/131072 1/262144 1/524288 1/1048576 1/2097152 1/4194304 1/8388608 1/16777216 1/33554432 1/67108864 1/134217728 1/268435456 1/536870912 1/1073741824 1/2147483648 1/4294967296 1/8589934592 1/17179869184 1/34359738368 1/68719476736 1/137438953472 1/274877906944 1/549755813888 1/1099511627776 1/2199023255552 1/4398046511104 1/8796093022208 1/17592186044416 1/35184372088832 1/70368744177664 1/140737488355328 1/281474976710656 1/562949953421312 1/1125899906842624 1/2251799813685248 1/4503599627370496 1/9007199254740992 1/18014398509481984 1/36028797018963968 1/72057594037927936 1/144115188075855872 1/288230376151711744 1/576460752303423488 1/1152921504606846976 1/2305843009213693952 1/4611686018427387904 1/9223372036854775808 1/18446744073709551616 1/36893488147419103232 1/73786976294838206464 1/147573952589676412928 1/295147905179352825856 1/590295810358705651712 1/1180591620717411303424 1/2361183241434822606848 1/4722366482869645213696 1/9444732965739290427392 1/18889465931478580854784 1/37778931862957161709568 1/75557863725914323419136 1/151115727451828646838272 1/302231454903657293676544 1/604462909807314587353088 1/1208925819614629174706176 1/2417851639229258349412352 1/4835703278458516698824704 1/9671406556917033397649408 1/19342813113834066795298816 1/38685626227668133590597632 1/77371252455336267181195264 1/154742504910672534362390528 1/309485009821345068724781056 1/618970019642690137449562112 1/1237940039285380274899124224 1/2475880078570760549798248448 1/4951760157141521099596496896 1/9903520314283042199192993792 1/19807040628566084398385987584 1/39614081257132168796771975168 1/79228162514264337593543950336 1/158456325028528675187087900672 1/316912650057057350374175801344 1/633825300114114700748351602688 1/1267650600228229401496703205376 1/2535301200456458802993406410752 1/5070602400912917605986812821504 1/10141204801825835211973625643008 1/20282409603651670423947251286016 1/40564819207303340847894502572032 1/81129638414606681695789005144064 1/162259276829213363391578010288128 1/324518553658426726783156020576256 1/649037107316853453566312041152512 1/1298074214633706907132624082305024 1/2596148429267413814265248164610048 1/5192296858534827628530496329220096 1/10384593717069655257060992658440192 1/20769187434139310514121985316880384 1/41538374868278621028243970633760768 1/83076749736557242056487941267521536 1/166153499473114484112975882535043072 1/332306998946228968225951765070086144 1/664613997892457936451903530140172288 1/1329227995784915872903807060280344576 1/2658455991569831745807614120560689152 1/5316911983139663491615228241121378304 1/10633823966279326983230456482242756608 1/21267647932558653966460912964485513216 1/42535295865117307932921825928971026432 1/85070591730234615865843651857942052864 1/170141183460469231731687303715884105728 1/340282366920938463463374607431768211456 1/680564733841876926926749214863536422912 1/1361129467683753853853498429727072845824 1/2722258935367507707706996859454145691648 1/5444517870735015415413993718908291383296 1/10889035741470030830827987437816582766592 1/21778071482940061661655974875633165533184 1/43556142965880123323311949751266331066368 1/87112285931760246646623899502532662132736 1/174224571863520493293247799005065324265472 1/348449143727040986586495598010130648530944 1/696898287454081973172991196020261297061888 1/1393796574908163946345982392040522594123776 1/2787593149816327892691964784081045188247552 1/5575186299632655785383929568162090376495104 1/11150372599265311570767859136324180752990208 1/22300745198530623141535718272648361505980416 1/44601490397061246283071436545296723011960832 1/89202980794122492566142873090593446023921664 1/178405961588244985132285746181186892047843328 1/356811923176489970264571492362373784095686656 1/713623846352979940529142984724747568191373312 1/1427247692705959881058285969449495136382746624 1/2854495385411919762116571938898990272765493248 1/5708990770823839524233143877797980545530986496 1/11417981541647679048466287755595961091061972992 1/2

File 1006 549/24412

56 15 12 46, 16 12 46 12 46

ל"ח: ח' יום א' ב' ג' ד' ה' ו' ז' ח' ט' י' י"א י"ב י"ג י"ד י"ה י"ו י"ז י"ח י"ט

4011 5461855-14.2

$\frac{1}{\sqrt{1-x^2}} = \sum_{n=0}^{\infty} \frac{(2n)!}{2^n n!} x^{2n}$

[illegible]

High 48 m 357

3010)

بیتیمت حایبوی که قرار آید بدو را بخانه و در گذرند
 و کل آورند بعد از دو هفته که معلوم شد که بکجا مانده
 ای نگر دزد ۱۳

قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت ده

مروم درین بحث مانند حکیمی گفت خلاص اینست بود

لے ان کے سارے خوار بود و است طاقت بنویسید

والتحقيق في هذا الموضوع هو من الموضوعات التي تحتاج إلى دراسة دقيقة.

قوت جو آبرو طبعی ہے۔

طعم خود را جمعیت را چو سی پی اید پل آید
اندیشه تنگ نهی سخن دقادر

ولرین پرورست روبرو چو کجی امید از سختی بلیرد

حکایت بی حکایتی که میگوید در بسیار خور و
مال حکایتی که میگوید در بسیار خور و

آنکه بپیر مردم را رنجور کند گفت ای پدر کس است این

بشد نشیند که طریمان کویند سیری مروی که کشتی

بدین گفت اندازد که مدار ^{بجوید و بنوشید و بی اندازن} کس که او آتش و آتش

نچند انکه اضعف جانت براید

طعمه در خود طعام عیسای ریح آور و طعام کبش از ق

از گلشن خوری بجایان کس و زمان خشک خوری

[illegible]

... و ...

و در این کتاب

چند باشد جو خیم بغدادش آب در زیر آدمی است

چندین محضی که لطیف و نغیب شنید می فرین سال

بعمت یکایک و شست تنگه میان رستم و زردادی

مسافران منفره نهدی که روی و شایسته فراموش

در اخطافه ایام لطیف

از مرقه یا از مرقه کینه قطعه

مهر و روزگار در دست مردم

خوردیم و خوردیم
خوردیم و خوردیم

من به بخاری و رسته
نسخه و فوٹو سین سٹوڈیو

اروریدون سودیت و بی مهرید ایچ س

بیان و شرح بر این
 جزوه و مطالب است
 به کمال تفصیل
 و جامعیت
 و به کمال
 و به کمال

حکایت ثم طالی القنداره خود بر زل میمت و دهم

دین یاتینده گفت بلی وزی چیل شترقرمان کوره بودم

امراى عرت ايس كوشه صحرالى بجا جتى برون فته و

خارکشی ایدیم شیشه خار فراهم آورده

چرا زوی که خلقی بر ستم او کرده اند

عطف

...فصل ...

...میں نے اپنے آپ کو ...

شعر قالوا عین الکسیر

بطاهر قلنا نسد به شقوق المبرک

شندم که سلا در مان ملک باز دو جت آوردن کرد

و شوخ جت کردن بفرمود تا مضمون خطاب را

از وی بزجر و قوت پنج خلص کردند

بطافت چو بر نیاید کار من سر به بی برستی کشید

هر که برخویشتن نختاید از نه نختد برو کسی شاید

حکایت باز ز کانی ایدیم که صدیخا شتر در دشت

چهل بنج خدمت کاشی در جزیره کشید مرا حجه خود برد

همه شب نیارمید از خنمای یریشان گفتن که فلان نام

برگشتانست فلان بضاعت بندگان این قباله

فلان من است فلان چیز را فلان کس ضمیم است

گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است

باز گفتی که در رمای مغرب مشوش است سعدی فریاد

در پیش است اگر آن کرده شود بهمت عمر خویش کوشه

عین الکسیر... خطاب... شقوق المبرک... شندم که سلا در مان ملک باز دو جت آوردن کرد... و شوخ جت کردن بفرمود تا مضمون خطاب را... از وی بزجر و قوت پنج خلص کردند... بطافت چو بر نیاید کار من سر به بی برستی کشید... هر که برخویشتن نختاید از نه نختد برو کسی شاید... حکایت باز ز کانی ایدیم که صدیخا شتر در دشت... چهل بنج خدمت کاشی در جزیره کشید مرا حجه خود برد... همه شب نیارمید از خنمای یریشان گفتن که فلان نام... برگشتانست فلان بضاعت بندگان این قباله... فلان من است فلان چیز را فلان کس ضمیم است... گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است... باز گفتی که در رمای مغرب مشوش است سعدی فریاد... در پیش است اگر آن کرده شود بهمت عمر خویش کوشه... خطاب... شقوق المبرک... شندم که سلا در مان ملک باز دو جت آوردن کرد... و شوخ جت کردن بفرمود تا مضمون خطاب را... از وی بزجر و قوت پنج خلص کردند... بطافت چو بر نیاید کار من سر به بی برستی کشید... هر که برخویشتن نختاید از نه نختد برو کسی شاید... حکایت باز ز کانی ایدیم که صدیخا شتر در دشت... چهل بنج خدمت کاشی در جزیره کشید مرا حجه خود برد... همه شب نیارمید از خنمای یریشان گفتن که فلان نام... برگشتانست فلان بضاعت بندگان این قباله... فلان من است فلان چیز را فلان کس ضمیم است... گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است... باز گفتی که در رمای مغرب مشوش است سعدی فریاد... در پیش است اگر آن کرده شود بهمت عمر خویش کوشه...

عین الکسیر... خطاب... شقوق المبرک... شندم که سلا در مان ملک باز دو جت آوردن کرد... و شوخ جت کردن بفرمود تا مضمون خطاب را... از وی بزجر و قوت پنج خلص کردند... بطافت چو بر نیاید کار من سر به بی برستی کشید... هر که برخویشتن نختاید از نه نختد برو کسی شاید... حکایت باز ز کانی ایدیم که صدیخا شتر در دشت... چهل بنج خدمت کاشی در جزیره کشید مرا حجه خود برد... همه شب نیارمید از خنمای یریشان گفتن که فلان نام... برگشتانست فلان بضاعت بندگان این قباله... فلان من است فلان چیز را فلان کس ضمیم است... گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است... باز گفتی که در رمای مغرب مشوش است سعدی فریاد... در پیش است اگر آن کرده شود بهمت عمر خویش کوشه... خطاب... شقوق المبرک... شندم که سلا در مان ملک باز دو جت آوردن کرد... و شوخ جت کردن بفرمود تا مضمون خطاب را... از وی بزجر و قوت پنج خلص کردند... بطافت چو بر نیاید کار من سر به بی برستی کشید... هر که برخویشتن نختاید از نه نختد برو کسی شاید... حکایت باز ز کانی ایدیم که صدیخا شتر در دشت... چهل بنج خدمت کاشی در جزیره کشید مرا حجه خود برد... همه شب نیارمید از خنمای یریشان گفتن که فلان نام... برگشتانست فلان بضاعت بندگان این قباله... فلان من است فلان چیز را فلان کس ضمیم است... گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است... باز گفتی که در رمای مغرب مشوش است سعدی فریاد... در پیش است اگر آن کرده شود بهمت عمر خویش کوشه...

[illegible]

نمایه خیال که گویند نبرد

بائع مولیٰ کہ کنال نہ سازد
شرطہ ہمہ وقتی نبود لایستی

دست بد عابر آورد و فریاد بینان خواندن گرفت

فَذَارِكُوا فِي الْفُلِكِ عَوَالِدَ اللَّهِ مُخْلِصِينَ إِلَيْهِ

دست فرمود و بنی حاج
میخواستند خدا را در حالیکه نماز میخواندند بر سر آید

قطعه زر و سیم راجحی بیان خوشن هم تشعیر

و انکه این خانه که تو خواهی ماند
خشتی از سیم و خشتی از زکرم

آورده اند که در مصر قارون ویش و شیت از ملاک و نی

در بقیة سال می توانکشدند حاجهای که در بدک او

در بند و مشورت و مساطم اعوض آید بر بند و مشورت

موسوی میا صاحب الفاضل شریعت در بیان اجراء ۱۷

قطعه که مرده باز کردی

و در میان کتب معتبره و در میان کتب معتبره

بر بابائی ارواٹ خلائی می پیکر دلی اور دوان قہ چو نمہ ٹکس از قہ کر و ان ص

[illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint smudges, particularly along the right edge. There is no text or other markings on the page.

بسابقه معرفتی که در میان بود و گفتنش فرمود و گفتیم بیت
 بخورای نیک سیرت هر که کان و مایه گیرد کرد و بخورد
 حکایت صیاد و ضعیف اما بی قوتی بدام افتاد و طاعت
 حفظ آن داشت بای و غالب آمد و دام از دستش رید و
 شد غلامی آنچه آرد آنچه آمد و غلام دادم باز بای آورد
 بای این بار رفت و آمد و صیاد و شکار و شکاری و یک روز به بی بی گفت
 و یک صیادان و یک خور و ند و ملاتش کند که چنین صید
 در دست افتاد و ند نشستی نگاه داشتن گفت ای برادر
 چه توان کرد مرا روزی نبود و او را همچنین و روزی ماند
 حکمت صیاد بی روزی و جله نیک و بای بی اجل شد
 حکایت است پاریده هزار پای بکشت صاحب
 برو بکشت و گفت سبحان الله با هزار یا نیکه و کشت
 چون جایش از آمد از بید است پای که چنین توانست ملو
 چو آید ز بی دشمن جانستان به بند و اجل بای و توان
 در آن دم که دشمن پای رسید کانی کیانی نماند شد

۱۱۳
 به بینی دولت دال که بگوید
 حاصل شود پس علاج کی میبوی
 و چاره کار در وقت پیشگی
 از طعام و خجی که بیکه علاج میبوی
 به معده است و اسهال و اسهال
 و به معده و دفع و دفع کردن
 رنگ سوری را بپزد و در وقت
 و به کله کله داروی است که آنرا
 به بینی و بینی و بینی و بینی
 به بینی و بینی و بینی و بینی
 به بینی و بینی و بینی و بینی

مرقبوت و درین کافیه خیک که بزرگان گفته اند سبت
 فصل نه ضائع ست تا نماند ^{ای قصه ی} عود بر آتش نهند مشک بساید
 پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کوی یابی قیامت
 و من سلامتش ^{پس نه در کجایند} خردمندان گفته اند و گشت بگوش جاوید است
 شمع نو اندر دامن و نیت ^{آتشش بیجا است} آتشش بر آید
 فرو کرد بر سر و خرد دبا ^{خرد و گاریا بد چوخت بدبا}
 پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیارست از زینت ^{روزگار} خار
 جز منافع و دیدن عجائب شنیدن عجب آفت تفریح بلد
 محاور خلایق تحصیل جاه و ادب ^{کسب کردنده} مزید مال و ملک و معرقتان
 و تجزیت روزگار چنانکه سالکان طریقت اندر ^{کار بهر حکمت} با
 تابدگان خانه در گروی ^{ای بیکه تی} هر گز ای خام آدمی نشو
 برو اندر جهان تفریح کن پیش از آن ^{پایه زنی} روزگار جهان
 پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی بیشمارست
 لیکن مسلم پنج طائفه راست خشتین بازگانی که
 با وجود و کنت غلامان کنیزکان اردو شاکردان چاکر ^{پادگان} پادگان

بالضم غایا و غایت
 باین سخن چنانکه در صورت
 یعنی همه را برده و مشغول
 خوشای نهند آزار را بر روی
 که بسین بابی که خوب
 نماید چنانکه شایع و غالب است
 نماید را بر او ملائکت
 که در همه را بر او ملائکت
 تا برودن و در خیم
 و در همه را بر او ملائکت
 پس در آزاران چه بر او ملائکت
 سطح تعجب و در او ملائکت
 جستن کنایه که در فتنه
 یعنی تا نشاء استمال کنند و در
 بالضم جمع بلندی شهر است
 بلکه مجاورت خیمه از بیجا
 هم صحتی و جای معلوم نیست
 بر و در دست می شود و در
 جمع غلبه است یعنی در دست
 و لفظ دکان است و در دست
 معرب و تخفیف است و در دست
 که اگر در دکان باشد و در دست

[illegible]

لبوتری که در آشیان بودید قضا می نوشت بسوی خودم
 پس گفتم ای یزید قول حکما را چو نه مخالفت کنم که گفته اند
 اگر چه مقبوست با سبب حصول آن تعلیق شدت
 و بلا اگر چه مقبوست از ابواب دخول آن جز درین وجه
 رزق اگر چند بیکان برسد شرط عقل هستن درین
 و چه کس بی اصل نخواهد بود تو مردمان از درگاه
 در نیصورت که منم با اولی مان بزم و با شیرینان و منم
 پس مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که اندیش
 طاقت بسوی آنم قطع
 چون که با فدا و زجا و مقام و لیر چه غم خورد و با فدا جان
 شب پیر تو نگر می بستی و درویش بهر جا که می رفتی
 این گفت پدر را و واع کرد و بهت خواست و آن با حق
 شعر و ریختن نباشد کام بجائی و در کشند اندام
 همچنین تا رسید به کنار آبی که ششک از صلابت او
 بر ششک می آمد و خوشش بهر شک می رفت بیت
 سحر و دوازده هزار قدم

مغیر از این چیزها

در این

که در

او را

بهر جا

که می

بهر جا

که می

لبوتری که در آشیان بودید قضا می نوشت بسوی خودم
 پس گفتم ای یزید قول حکما را چو نه مخالفت کنم که گفته اند
 اگر چه مقبوست با سبب حصول آن تعلیق شدت
 و بلا اگر چه مقبوست از ابواب دخول آن جز درین وجه
 رزق اگر چند بیکان برسد شرط عقل هستن درین
 و چه کس بی اصل نخواهد بود تو مردمان از درگاه
 در نیصورت که منم با اولی مان بزم و با شیرینان و منم
 پس مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که اندیش
 طاقت بسوی آنم قطع
 چون که با فدا و زجا و مقام و لیر چه غم خورد و با فدا جان
 شب پیر تو نگر می بستی و درویش بهر جا که می رفتی
 این گفت پدر را و واع کرد و بهت خواست و آن با حق
 شعر و ریختن نباشد کام بجائی و در کشند اندام
 همچنین تا رسید به کنار آبی که ششک از صلابت او
 بر ششک می آمد و خوشش بهر شک می رفت بیت
 سحر و دوازده هزار قدم

لبوتری که در آشیان بودید قضا می نوشت بسوی خودم
 پس گفتم ای یزید قول حکما را چو نه مخالفت کنم که گفته اند
 اگر چه مقبوست با سبب حصول آن تعلیق شدت
 و بلا اگر چه مقبوست از ابواب دخول آن جز درین وجه
 رزق اگر چند بیکان برسد شرط عقل هستن درین
 و چه کس بی اصل نخواهد بود تو مردمان از درگاه
 در نیصورت که منم با اولی مان بزم و با شیرینان و منم
 پس مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که اندیش
 طاقت بسوی آنم قطع
 چون که با فدا و زجا و مقام و لیر چه غم خورد و با فدا جان
 شب پیر تو نگر می بستی و درویش بهر جا که می رفتی
 این گفت پدر را و واع کرد و بهت خواست و آن با حق
 شعر و ریختن نباشد کام بجائی و در کشند اندام
 همچنین تا رسید به کنار آبی که ششک از صلابت او
 بر ششک می آمد و خوشش بهر شک می رفت بیت
 سحر و دوازده هزار قدم

[illegible]

بشیرین بانی و لطف خوشی
توانی که پیری بوی گشتی
لطف کن آنجا که بینی پیر
بفرز و فرزند را تیغ تیز
بعد راضی بقدرش افتاد و بوسه خند بفاق سر و پیش
داوند پس بجستی در آوردند و روان شدند باز رسیدند به
از عمارت یونان آب استاده ملاح گفت کشتی را خلی
بست یکی از شما که زور آورست باید که برین ستون و
و خطام کشتی گیر و تا عمارت کنیم جوان بغرور و لاوری
که در سر دشت از خصم آزرده بیندیشید قول حکما که
گفته اند هر که را رنجی بل ساینده اگر و عقب آن صبرحت
برسانی زیاده اش آن یک بخش امین میباشد که پیکان
از جرأت بد را بد و آزار و در دل بماند
چو ش گفت بختا بختا چو دشمن شد
قطعه این نکل دی چون دست بنگ
سنگ باره حصار من که بود که حصار سنگ آید
چند آنکه مقود کشتی بساعد بر چید و بر بالای ستون رفت

بشیرین بانی و لطف خوشی
توانی که پیری بوی گشتی
لطف کن آنجا که بینی پیر
بفرز و فرزند را تیغ تیز
بعد راضی بقدرش افتاد و بوسه خند بفاق سر و پیش
داوند پس بجستی در آوردند و روان شدند باز رسیدند به
از عمارت یونان آب استاده ملاح گفت کشتی را خلی
بست یکی از شما که زور آورست باید که برین ستون و
و خطام کشتی گیر و تا عمارت کنیم جوان بغرور و لاوری
که در سر دشت از خصم آزرده بیندیشید قول حکما که
گفته اند هر که را رنجی بل ساینده اگر و عقب آن صبرحت
برسانی زیاده اش آن یک بخش امین میباشد که پیکان
از جرأت بد را بد و آزار و در دل بماند
چو ش گفت بختا بختا چو دشمن شد
قطعه این نکل دی چون دست بنگ
سنگ باره حصار من که بود که حصار سنگ آید
چند آنکه مقود کشتی بساعد بر چید و بر بالای ستون رفت

بشیرین بانی و لطف خوشی
توانی که پیری بوی گشتی
لطف کن آنجا که بینی پیر
بفرز و فرزند را تیغ تیز
بعد راضی بقدرش افتاد و بوسه خند بفاق سر و پیش
داوند پس بجستی در آوردند و روان شدند باز رسیدند به
از عمارت یونان آب استاده ملاح گفت کشتی را خلی
بست یکی از شما که زور آورست باید که برین ستون و
و خطام کشتی گیر و تا عمارت کنیم جوان بغرور و لاوری
که در سر دشت از خصم آزرده بیندیشید قول حکما که
گفته اند هر که را رنجی بل ساینده اگر و عقب آن صبرحت
برسانی زیاده اش آن یک بخش امین میباشد که پیکان
از جرأت بد را بد و آزار و در دل بماند
چو ش گفت بختا بختا چو دشمن شد
قطعه این نکل دی چون دست بنگ
سنگ باره حصار من که بود که حصار سنگ آید
چند آنکه مقود کشتی بساعد بر چید و بر بالای ستون رفت

در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی
 در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی
 در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی

کل حیز نام از کفش در کسایند کشتی بر اند بچاره متحر باشد
 روز و بلامحت کشید و سختی دید سوم روز خوابت
 ز میان گرفت و در آب انداخت بعد از آن با دو روز
 و در کنار افتاد از جانش رقیقی مانع بود و بر کف خن
 خوردن گرفت و بچ گیایان بر آوردن اندکی وقت
 یافت سر و بگیایان نهاد و میرفت آتش و بی وقت
 شد بر سر چاهی سید قومی و گرد آمدن شربت آب
 پیشتر می می شامیدند جوان این شیرین و طلب کرد
 و بچارگی نمود و حمت نیاوردند دست دراز کردند و پیشتر
 فرو گرفت و آن غلبه کردند و بی محابا زدندش محجوب شد
 قطعه چو شد ز بند سل با جمعه مردی و صلابت او
 نور چکان را چو بود اتفاق شیر تر یا ز ابر است
 بحکم ضرورت و پیری کاروان افتاد و رفت شبانه رسید
 بمقامی که از در و خط بود و کاروانیان او دیدار زو بر اندام
 افتاد و دول پلاک نهاده گفت اندیشه مدارید که این

روزی که در کس
 در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی
 در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی
 در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی

در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی
 در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی
 در کتب معتبره
 جامع بنام نوحی

خجسته زخم زان و آن چنان
از سالی و سالی آن چنان
که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان

هرگز این زیارت شستم تا بدانستم آنچه عادت است
زخم زان و شمی سبب که نماید چشم مرمومت
چنانکه از اینهم از جمله دوا نیست بختیاری میان بخت
بوقت صیانت آن خبر کند صحت آن بیم که مرین خسته بگذرد
برداریم جوانان ایندیر متوار آمدنهای از شستن در آن
و رخت برداشتن جوان خسته کند شستن آنکه خبر یافت
لقب یافت سر آورو کاروان فته بیچاره یعنی دیدره بجا
نبرد و تشنه و بنوار روی برخاک دامن لکانده مکلف
من بعد از این شستم تا بدانستم آنچه عادت است

فردستی کند بر غریبان که ناپوده باشد بخت
سکینه این سخن و که پادشاه سپهری بصید ز لشکران و اقا
و بالایی شل ایستاده نمی شنید و در بیاتش می نمود
صوت حالش نشان سید ز کجائی بدین جایی چون افتادی
از آنچه بر لب و زخم و عادت کرد و ملک از احوال و خیر و شر
و نعمت و مقتدر با بوی بفرستاد باشد خوشن باز آمد بر بدین

که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان

که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان

که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان
که زخم زان و آن چنان

اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد و بیست
صیاد نه هزار بار شغالی بجز باشد که یکی و در پلنگ خورد
چنانکه یکی از ملوک پارس انگلیسی که نامه نگاشتری و بازی علم
تقریح با تکی خند خاصان مصلحتی از بیرون رفت و توانا نگاشتری
برگشت و عصب غضب کردند و هر که تیر از حلقه نگاشتری را ندانند
اتفاقا چهار صد حکم انداز که در حدیث و بود و ندانند خطا کردند
که بر بام رباطی باز تیر از هر طرف می انداخت و صبا تیر او
حلقه انگاشتری بگذرانید و خلعت و نعمت یافت خاتم بوی
آورده اند که تیر و کان اسبخت گفتند چنین دی گفت و تیر
بر جای ماند قطع بود که حکیم و شن ای بر نیاید دست هدیر
گاه باشد که کو دلی دان بغلط بر دین زندی
حکایت و شئی اشیندم که بکاری و نشینم و دو
از جهان بسته و ملوک اغیار از چشم همت و شوکت سست شده
مر که بر خود در سوال کشاد تا بمیرد نیار نیست بود
از مکر و زیاد شاهی کن گردن بی طمع بلند بود

باب چهارم در وادعای مومنان

حکایت از دوست از القم شیخ سخن کفر و طاعت آن

آمده است که غالباً قاتل دسرخ نیک بد اتفاق افتاده

خبر به بدی نمی آید گفت دشمنان که یکی زنده باشد

وآخر العدة لا يمر تصالح
و صاحب عداوت ينكح زوج
مطلقا

بهر چه عداوت برزتری
 است می درم من
 نورالکبریا
 نشین است خسته مشهور

حکایت از زکاء و رانہ اردو ناخستہ قادیان

بناید که با کسی از سخن میان نمی گفت ای فرمان روا

مُلُوم و لیکن باید کہ مرابرفاں این مطلع کردانی کہ در

نهان و شتر چیت گفت بمصیبت و تشویق عیسا ما را

شعر اندوخش با دشمنان که لاحول گویند شادی

حکایت خردمند ز فنون کی فردست بی فن

توزیع و اہل رب کے کفایتیم از انجی ہر ہمہ سند تیساریں

ویر پیر سی پر سی

و اما در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ایشان است

[illegible]

باب چهارم در واد حاکمیت
 حکایت از و ستار از قلم تنی سخن کفتم تعلیم آن
 آمده است که غالب قات دشمن نیک بد اتفاق افتد
 خبر بر بدی نمی آید گفت دشمن آن که نیکو نه بند
 و آخر العادیه کلامی صالح
 و صاحب عداوت یکدیگر در نیکو کاست
 من هر چشم عداوت بزرگتری
 کل ستی در چشم تنی
 بیت نوری فی و چشمه نور
 زشت باشد چشمه نور
 حکایت باز رکابی را هزار دینا خسارت قادیان
 نباید که با کسی این سخن میان نمی گفت ای فرمان
 تلوم و لیکن باید که مرا بر فاند این مطلع کردانی که
 نهان فتن جیت گفت مصیبت و نشوئی قصاص ایوم
 شعر از ده خوشن با دشمنان که لاحول کومند شادی
 حکایت خردمند از فنون فصائل خطی و فروت طبعی
 و محفل نشینان سخن بستی باریش گفت ای
 تو نیز آنچه دانی بگوی گفت سم از آنچه ندانم پرسند سر ساری

کتابت سائنس کی تاریخ

تو بیا فعل بر سقو ز م بند
از سبب باشد صورت حال ۱۲

آن ششید که صوفی میگو
آیتنش گرفت هر سبکی

فروخته نثار و کسی تو کا
حکایت عالمی معتبر اساطیر

علی حیدر و سید
باجندین و اب که دانه

در وقت حدت و لغت
 شین افرو چکا ایست
 آتش مذبح کاره

و سحر می همیگرد گفت این
شما قتل را ناسخ کرده و گوا

و صا حیدل نکدا زندو

و کبر بر سر و جانبها بمانند
ملی را زشت خوئی و آلودگیام

حوت با هر چک بنی کند و در آن
از دوطرف باشد و

و این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۰۰

از این جهت در این کتاب

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغني عن كل شيء

بزرگوار می باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

[illegible]

نایاب است و این کتاب را در کتابخانه
مکتبته

مجلس

سلاطین و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

سجده که من از کدایان این محله و صفایین خانه چنانکه است
از من پرسید چه عیبی دارد گفتم سحر آنکه تو همسایه منی قطعه
خانه را که چون تو همسایه است و در هم سیم کم عیار از تو
لیکن انیسب دار باید بود که پیش از مرگ تو نه از تو
حکایت از شعر ایشان میروانفت و تاشی خود بود
تا جامه از او بد کرد و بد میکنی نه بهر شرفی که تو قهای
افتاوند خوست تا سکنی دارد و دو سکان آفوخ کند و زمین
بود عاجز شد گفت اینچه چرا مرزاده مردماند سکارا که تواند
سنگ بسته از میروان از غرقه بدید شنید بخندید و گفت
ای حکیم از چنین می بخواه گفت جامه خود می خواهم که انعام
۸ رَضِیْنَا مِنْ تَوَالِكَ بِالْحَسْبِ سِت

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

امید وار بود اومی بخیر میسر مرا بخیر تو امید میسر
سالار روز از ابر و رحمت آمد جامه ز فرمود و قبا پویی را
فرید کرد و در می چند حکایت می نه در آمد و بکار و باز او
بهم نشسته و شام او سخت گفت هم افتاد و رفت و اشتهای

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف
و بزرگان و اعیان و اشراف

ج

بر خاست صاحب دلی برین رفعت بود گفت شعر
 تو بر اوج فلک دانی هست که ندانی که در سری کجاست
 حکایت بی از این صوت خود را خوش از پندش می گوید
 بروستی قتی تعیب غم البین پروه کمان و نت
 یا آیه ان انکرا لاضواء در شان دست قطعه
 اذ اهو الخطیب القوم که صبیح خطب قرار
 مردم قریب است چایکه دست بلبش میکشیدند و او پیش
 میصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای آن قلم که با او عدد
 نهانی داشت باری پیش آمدن بودش گفت ترا خواهی
 دید به ام خمیر باد گفت چه دیدی گفت چنان دیدی که ترا او خوش
 بودی مردمان انفس در رحمت خطیبین بخندیدند
 این تبارک خواست دیدی که بر خیزد و وقف کرد آید
 معلوم شد که آوازی ناخوش را م و خلق بلند خواندن
 در رنجند عهد کردم که ازین پس خطبه گویم بکرتشکی
 از صحبت و شتی بر خیزم کا خلق بد هم حسن نماید

این خطیب در این وقت که از خطبه خود فارغ شده بود و در میان جمعیت ایستاده بود که ناگهان از او پرسیدند که چرا این شعر را می گوئی و او جواب داد که این شعر را از پدرم شنیده ام و همیشه در دل خود داشتم و حالا که این اتفاق افتاد می خواهم آن را بگویم

این خطیب در این وقت که از خطبه خود فارغ شده بود و در میان جمعیت ایستاده بود که ناگهان از او پرسیدند که چرا این شعر را می گوئی و او جواب داد که این شعر را از پدرم شنیده ام و همیشه در دل خود داشتم و حالا که این اتفاق افتاد می خواهم آن را بگویم

در این وقت که از خطبه خود فارغ شده بود و در میان جمعیت ایستاده بود که ناگهان از او پرسیدند که چرا این شعر را می گوئی و او جواب داد که این شعر را از پدرم شنیده ام و همیشه در دل خود داشتم و حالا که این اتفاق افتاد می خواهم آن را بگویم

مجلس

پسندین می نماید برانم اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن سعی کنم
ای پسر این سخن از روی کرمی پس که آن خط که مرا باست نیست نه می قطع

چشم بد اندیش که بر کنش باد عیب نماید مهرش و نظر

و در میز می ری نهاد عیب دوست نه بیند بجز آن کینه

حکایت بیاد دارم که یار غزم از در آمد خان از چای

جست که از غم پستی رسید سر طیف من کجیو طالع الله

شکفت بد از خم کین ملت از کجا بنفشست و عبا آغاز کرد

بعد حال که مراد بدی حراغ بکشتی که معنی کف و بد معنی کانی که

کمان دم که آفتاب باد و دگر آنکه اسب بزم خا طرد کشته

خون گران می شمع می
خیز ترا اندر میان جمیع

بسرکات تاریخی
در شکرخنده است برین لب

و گفت که ای که مشتاق وقت بود

بانی دولت و
زودت در ستمها زیست

مستوفی که در دربار بودند
آخه که از آنجا که رسیدند

ما که ما رفتار این بختا که در آید دست حکما که از غنچه

در این کتاب که در این کتاب است

آنکه در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب که از کتب معتبره است و در آنجا که از کتب معتبره است و در آنجا که از کتب معتبره است

۵۰ فصل چهارم به ۳۳

که بار بار درین مصلحت که تو بنی اندیشه کردم صبرم بر جای
 سهل تر نمی نماید از نادیدن و وحیجان گویند دل نجابت
 نهادن آسان است که چشم از مشاهدت فرستن مثنوی
 هر که دلش در بس درو ریش دست گیری
 آهوی پالنگ گردن نوازند خوشتر فتن
 انگه بی و سر نشاید بود لرزجانی کند بیامرد
 روزی از دوست گفتش زنها چند از آن و ز کفتم غضا
 نهند و دوست نه از دو دل و دم بد آنچه خاطر او
 اگر بلفظم به نزد خود خواند و بصرم بر آید او را
 حکایت غفوانی چنانکه افتد وانی بشایدی و بی
 و هم که خلقی است طاعت او خلقی که لیک از ابد است
 تا که نیک و خلقی که می رود و سرکش کند بهر که نیک
 اتفاقا خلاف طبع از وی تحریری بدم که نه پسندیدم
 و این از و بر کشیدم و مهره بر جدم و کفتم بیت
 برو هر چه می بایستش کیر سر ما داری سر خوشی
 ای بواقت با ناداری بر تو نهام

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این کتاب که در این مصلحت که تو بنی اندیشه کردم صبرم بر جای
 سهل تر نمی نماید از نادیدن و وحیجان گویند دل نجابت
 نهادن آسان است که چشم از مشاهدت فرستن مثنوی
 هر که دلش در بس درو ریش دست گیری
 آهوی پالنگ گردن نوازند خوشتر فتن
 انگه بی و سر نشاید بود لرزجانی کند بیامرد
 روزی از دوست گفتش زنها چند از آن و ز کفتم غضا
 نهند و دوست نه از دو دل و دم بد آنچه خاطر او
 اگر بلفظم به نزد خود خواند و بصرم بر آید او را
 حکایت غفوانی چنانکه افتد وانی بشایدی و بی
 و هم که خلقی است طاعت او خلقی که لیک از ابد است
 تا که نیک و خلقی که می رود و سرکش کند بهر که نیک
 اتفاقا خلاف طبع از وی تحریری بدم که نه پسندیدم
 و این از و بر کشیدم و مهره بر جدم و کفتم بیت
 برو هر چه می بایستش کیر سر ما داری سر خوشی
 ای بواقت با ناداری بر تو نهام

از این کتاب که در این مصلحت که تو بنی اندیشه کردم صبرم بر جای
 سهل تر نمی نماید از نادیدن و وحیجان گویند دل نجابت
 نهادن آسان است که چشم از مشاهدت فرستن مثنوی
 هر که دلش در بس درو ریش دست گیری
 آهوی پالنگ گردن نوازند خوشتر فتن
 انگه بی و سر نشاید بود لرزجانی کند بیامرد
 روزی از دوست گفتش زنها چند از آن و ز کفتم غضا
 نهند و دوست نه از دو دل و دم بد آنچه خاطر او
 اگر بلفظم به نزد خود خواند و بصرم بر آید او را
 حکایت غفوانی چنانکه افتد وانی بشایدی و بی
 و هم که خلقی است طاعت او خلقی که لیک از ابد است
 تا که نیک و خلقی که می رود و سرکش کند بهر که نیک
 اتفاقا خلاف طبع از وی تحریری بدم که نه پسندیدم
 و این از و بر کشیدم و مهره بر جدم و کفتم بیت
 برو هر چه می بایستش کیر سر ما داری سر خوشی
 ای بواقت با ناداری بر تو نهام

در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است
 و در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است

حکایت سالی محمود از شاه رحمة الله علیه

مصلحتی صلاح اختیار کرد و بجامع کاشغر درآمد و سپهر را

دیدم خوبی در غایت اعتدال نهایت جمال خایکده امین

نظم سعادت شوخی دلبری جفا و ناز و عتاب و تباری

سر آدمی چنین شکل خوشی و در زنده ام کزین شوق کی بود

مقدمه سخن خوشی و دست چو زبده ضرب زبده عطر او

گزاشته ای حکم و کفر می سپهر از زم خطا صلی کرد

وزید و عمر و اخمصوت هنوز باقی است بخند و بولم

نفهم خاک پاک شیر از گشت از سخنان سعدی واری می کنم

بلیت می یضول و معقا علی کردی بی مقابله

علی جردیل کین و سه و هل یستفیل و رفع غایب

حتی از شیه فرورفت و گفت غالب شعرا و درین بین

زبان باریست اگر بگوئی بفهم نزدیک باشد کفر و طغی

طبع ترا ماهوس بخورد صورت عقل از دل نامحور

ای دل عشاق بگو صید مابو مشغول تو با عمر و زید

در این زمان که در این عالم

در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است
 و در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است

در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است
 و در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است

در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است
 و در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است

در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است
 و در این زمان که در این عالم
 کفر و فسق و فجور است

و در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

چون بخت شد عدل رخ نه عیبش اثر کند به علاج

حکایت پیر یا حکایت کند که دست خرمی است نه خورده

گل آشتی خلوت او شده و در دل رو بسته

سببها در تحقیق و ندانما و لطیفها گفتی باشد که مو است

پذیر و دوست نوز و از حلقه شبی میختم سخت بلند است

و چشم دولت بیدار که صحبت پیری فادای نچه و در

جهان من آیین و کریم کشین نیک باز نه که حقوت

باز و شرط نمودت بجای رو شوق با ن ش طبع شیرین با

شعوی تا نغمه لبت بستم و در باز آیدیم نیازم

و چو طوطی شکوه و حور جان شیرین ای رخت

نکر فز آمدی بدست جوانی معجب خیره ای تیری نیکیا

که هر موبی دو و هر خطه رانی ند و شرب جانی خید هر فزاید

قطعه ایان خزند و خوب و لیکن وفا با کس نه بید

و فاداری آرا بلبان چشم که هر دم بر کل یک سرید

حلاف بر این لعل عقل او نه کانی گفته به مقتضای جمل و جوا

و در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

چون بخت شد عدل رخ نه عیبش اثر کند به علاج

حکایت پیر یا حکایت کند که دست خرمی است نه خورده

گل آشتی خلوت او شده و در دل رو بسته

سببها در تحقیق و ندانما و لطیفها گفتی باشد که مو است

پذیر و دوست نوز و از حلقه شبی میختم سخت بلند است

و چشم دولت بیدار که صحبت پیری فادای نچه و در

جهان من آیین و کریم کشین نیک باز نه که حقوت

باز و شرط نمودت بجای رو شوق با ن ش طبع شیرین با

شعوی تا نغمه لبت بستم و در باز آیدیم نیازم

و چو طوطی شکوه و حور جان شیرین ای رخت

نکر فز آمدی بدست جوانی معجب خیره ای تیری نیکیا

که هر موبی دو و هر خطه رانی ند و شرب جانی خید هر فزاید

قطعه ایان خزند و خوب و لیکن وفا با کس نه بید

و فاداری آرا بلبان چشم که هر دم بر کل یک سرید

حلاف بر این لعل عقل او نه کانی گفته به مقتضای جمل و جوا

و در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

بسم الله الرحمن الرحيم

فرو خود بهتری می داشتی ای نیت که با چون دی لم نمی کار
 گفت چندان بین منط بگفتم که گمان دوم که در مین
 و صید بر من ناگه نفسی سر داز درون سینه برده و در
 چندین سخن که بگفتی در راز وی عقل من آن بگفتی و او
 که قوی از قبله خویش شنیدم که گفت ن جوان ا
 اگر تیری در پهلوشیند به ادا آنکه پیری شعر
 لما رات بینک یجمل ^{شعرا} شیعا گاهی شفته
 تقول هذا معه ملت ^{و انما الرقية للساكن}
 راعی ان از مردی ضایع ^{بش فتنه و جنگ از آن}
 پرنکیه رجا می نشیند ^{الا بعضا کیش عصا خمر}
 فی اجمله امکان افقت بود بمقارقت انجامیدین
 مدت اند عهد کاش نشیند با جوانی سترش رو
 تمیدست جو می رو جفا کشیدی رنج و عنادیدی و
 شکر نعمت حق میخانی گفتی ای محمد که از ان اب میمیدم این تقسیم
 قطعه می یاب و جامه و بیا ^{عرق و عود و زکات بوی بو}

ای نیت که با چون دی لم نمی کار
 گفت چندان بین منط بگفتم که گمان دوم که در مین
 و صید بر من ناگه نفسی سر داز درون سینه برده و در
 چندین سخن که بگفتی در راز وی عقل من آن بگفتی و او
 که قوی از قبله خویش شنیدم که گفت ن جوان ا
 اگر تیری در پهلوشیند به ادا آنکه پیری شعر
 لما رات بینک یجمل ^{شعرا} شیعا گاهی شفته
 تقول هذا معه ملت ^{و انما الرقية للساكن}
 راعی ان از مردی ضایع ^{بش فتنه و جنگ از آن}
 پرنکیه رجا می نشیند ^{الا بعضا کیش عصا خمر}
 فی اجمله امکان افقت بود بمقارقت انجامیدین
 مدت اند عهد کاش نشیند با جوانی سترش رو
 تمیدست جو می رو جفا کشیدی رنج و عنادیدی و
 شکر نعمت حق میخانی گفتی ای محمد که از ان اب میمیدم این تقسیم
 قطعه می یاب و جامه و بیا ^{عرق و عود و زکات بوی بو}

بمی آن گفت چه چسی که نه جای خشن است کفتم چون
 روم که نه پای فتنست گفت این شنیدی صا^نج
 نقه اندر فتن و فتن به که دویدن کس^ن قیامه
 ای که مشاق منزلی مشا^ن پند من کار بند و صبر آموز
 است پانی و ملک و شتا^ن اشتراسته میرو و میرو
 حکایت جانی چیت لطیف خندان شیرین بان^ن طعنه
 بود که در و شش از هیچ نوع غم نیامدی و لب^ن
 خن فراموش و ز کار می برآمد که اتفاق ملاقات و
 بعد از آن پیش^ن خوشه و فرزند خاسته و بی^ن
 بریده و کل و لیتن مریده پرسیدش چگونه وجه جاک^ن
 گفت تا که دوکان با و روم و کر کو دی نکردم سحر^ن
 فاذا الصبی شدید^ن و کفی تعجیل^ن ما نند^ن
 چون شنیدی گو و کی^ن باز می ظرافت یو انان^ن
 طوطی و طوطی جوان^ن که و کر نایاب رفقه بجوی^ن
 زرع را چون سید و فتن^ن نخر آمد خیا که سبزه نو^ن

پسران زیر ناقص عقل بکدامی بروستارفتند
 حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک اوده می کرد می ضرب
 می محابازدی زجر بقیاس کردی باری پس از
 بی طاقی شکایت پیشین بر برد و جامه از تن دروند
 برداشت پدر راول بهم برآمد استاد را بخواند و گفت
 پسران عینت را چندان جر و امید ری که فرزند را
 سبب حیثیت گفت سبب آنکه سخن اندیشین باید گفتن
 و حرکت پسندین کردن همه خلق را علی الغوم و پادشاهان
 علی الخصوص موجب آنکه بروست بان تیان چفته
 بر آینه با فواه بگویند و قول فعل ام الناس خدیان
 قطعه صدانید آید و روش رقیقانش یکی از صد بند
 و ملک بزد که گوید پادشاه ز اقلیمی با قلمی رسانند
 پس احب آدم معلم پادشاه اوده را در تندی خلق
 خداوند را دکان آنکه هم الله بنات الله
 آخرا با و از ان پیش کردن که در حق ابا و عوام قطعه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكما
والعقل في كل شيء حكمة
والعلم في كل شيء نور
والرحمة في كل شيء راحة
والعفو في كل شيء مغفرة
والجود في كل شيء سخاء
والكرم في كل شيء شرف
والجود في كل شيء سخاء
والعفو في كل شيء مغفرة
والجود في كل شيء سخاء
والكرم في كل شيء شرف

اثر می کند ترک مناصحت کرم و زوئی از مصاب

بگردانیدم و قول حکما را کارستم که گفته اند بکنم

ما علیک فان لم یقبلوا ماعلیک قطع

که چه دانی که نشنوند بگوی هر چه دانی ز رنگ ای بند

زود باشد که خبره می بیند بدو پای او فداوه اندرید

دست دوست نیز ندکه در نشیندم حدیث داشتند

نایس از مدتی آنچه اندیشه من بود از یکت حاش

بصورت بدیدم که پاره پاره برهم میدوخت لعلی

همی اندوخت و لم از ضعف حالش بهم آمد

و مروت مدیدم در چنان حالی ریش درویش را

بلاست خدایشدن نک پاشیدن پس با خود قسم منو

حرف غله در پایان می بیند شد روز یکدست

در جست آن بهاران فغان زمستان لایم بر کمان

حکایت پادشاهی پسر را با دواد و گفت این فرزند

تست تربیش کن همچنانکه یکی اند فرزند است خویش

بگردانیدم و قول حکما را کارستم که گفته اند بکنم
ما علیک فان لم یقبلوا ماعلیک قطع
که چه دانی که نشنوند بگوی هر چه دانی ز رنگ ای بند
زود باشد که خبره می بیند بدو پای او فداوه اندرید
دست دوست نیز ندکه در نشیندم حدیث داشتند
نایس از مدتی آنچه اندیشه من بود از یکت حاش
بصورت بدیدم که پاره پاره برهم میدوخت لعلی
همی اندوخت و لم از ضعف حالش بهم آمد
و مروت مدیدم در چنان حالی ریش درویش را
بلاست خدایشدن نک پاشیدن پس با خود قسم منو
حرف غله در پایان می بیند شد روز یکدست
در جست آن بهاران فغان زمستان لایم بر کمان
حکایت پادشاهی پسر را با دواد و گفت این فرزند
تست تربیش کن همچنانکه یکی اند فرزند است خویش

حکایت اعرابی دادی که سیر را می گفت تا می
 انک مسغول يوم القيامة ماذا الكسف
 ولا يقال بمن انكسبت یعنی تراحو اندر پید
 که تهرت چیست نکو غده که درت گیت قطعه
 جامه کعبه اگر می پوشند ^{و نه از گرم نلای می شد}
 با عزیزی نشست و زخمی ^{لاجرم مجاور گرامی شد}
 حکایت در تصانیف حکما آورده اند که گرم اولاد
 معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه ^{آنها را}
 بخورند و شش ابد زند و راه صحرا گیرند و آن پوسها
 که در خانه گرم بنیند اثر است باری این نکته پیش
 می گفتم گفت فل من صدق این سخن کو ای می بد
 و خبر چنین توان بخوان حالت خرد می باورید
 چنین ملک ده اند لاجرم در بزرگی چنین معل ^{مجبورند} قطعه
 پسری ابد و صیت کرد کای جوان و یاد گیرین
 که با نال خود وفا کند نشود دوستی و دشمنی

من غفرت له من ذنوبه
و انما اراد ان يغفرت له من ذنوبه
و انما اراد ان يغفرت له من ذنوبه

دودنی روی لعلی در حجابی بنشیند
دفاغه دران امضا شد

نمودن این امر که در این کتاب
که در این کتاب

فصلی در بیان...

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and small dark spots, possibly due to age or handling. There is a faint smudge near the top left corner. The page is otherwise empty of any text or markings.

مثل کشودم از نقد چرا بستانم بر بیانی گفتار بستانم

که برستان میفریون ایم حکایت
 که برستان میفریون ایم حکایت

فرزند نامه بود گفت اگر خداوندگار کسی را بخشد خیرین بود

پوشید ارم به چه در ملک مست آید در ویشان کنم تقاضا

شاه بازم محفل آن دست بر گشت و از خوک می

خالد بن برمکه گفت من در میان شما نیستم و در میان شما نیستم

پرسیدم بسی لفت پسرش خمر خورده و عسکر بدو
دختر که بر رخت و از مادر که عسکر بدو

سلسله ورنای شیت کران باسی ختم این بلا می اونی خست

از خدای عزوجل خواسته است

زنان برادرانی و همسران
از آن دسته که میباید

حکایت طفل و دم که بزرگی پسیدم

زین فطری کائنات

و در صورتی که در این کتاب

خداوند را حمد و تعریف کند

صاحب آن غلامی قدوسی
 دارالافتاء
 دارالافتاء
 دارالافتاء

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account.

و شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام
در حق محمد است که او را رسول الله فرستاد
و در حق اوست که او را نبی مقرر کرد
و در حق اوست که او را خاتم النبیین دانند

گفت و در سطور آید هست که نشان از روی کی با پاره‌ها
و در همه محکوم و سوسوم مراد می‌نیش اما در حقیقت
لب نشان از روی پس آنکه در رضا غمی می‌جل خندان
که در بند حظ نفس نشو نه که در روین صفت و نیست محققان
نشان از روی که می‌تواند که جل و درش هم را اندر
و که جل ساله را عقل و ادب است به تحقیق نشان از روی اند
جو اندوی کلفت او نیست بهین نقش بیولانی پیدا
نه بر باید که صورتی توان کرد با یو نهاد و آنکه در زنگا
چو ساز باشد فصل و احسان چه فرق از آدمی نه بین
به ستاد و درنیا بهریت بی را که توانی این است
حکایت از اعی میان بیاد کان محجاج افاده بود
و داعی در این سفر هم پیاده بود و الصاف روبرو
هم افادیم و واد و صوق جدال اویم که و نه نشینی
و دیدم که با عدل غمیش می‌گفت یا لکجب پیاده ما
نه صده نطق را بر می‌برد و فرزند می‌شود یعنی از آن

و در سطور آید هست که نشان از روی کی با پاره‌ها
و در همه محکوم و سوسوم مراد می‌نیش اما در حقیقت
لب نشان از روی پس آنکه در رضا غمی می‌جل خندان
که در بند حظ نفس نشو نه که در روین صفت و نیست محققان
نشان از روی که می‌تواند که جل و درش هم را اندر
و که جل ساله را عقل و ادب است به تحقیق نشان از روی اند
جو اندوی کلفت او نیست بهین نقش بیولانی پیدا
نه بر باید که صورتی توان کرد با یو نهاد و آنکه در زنگا
چو ساز باشد فصل و احسان چه فرق از آدمی نه بین
به ستاد و درنیا بهریت بی را که توانی این است
حکایت از اعی میان بیاد کان محجاج افاده بود
و داعی در این سفر هم پیاده بود و الصاف روبرو
هم افادیم و واد و صوق جدال اویم که و نه نشینی
و دیدم که با عدل غمیش می‌گفت یا لکجب پیاده ما
نه صده نطق را بر می‌برد و فرزند می‌شود یعنی از آن

و در سطور آید هست که نشان از روی کی با پاره‌ها
و در همه محکوم و سوسوم مراد می‌نیش اما در حقیقت
لب نشان از روی پس آنکه در رضا غمی می‌جل خندان
که در بند حظ نفس نشو نه که در روین صفت و نیست محققان
نشان از روی که می‌تواند که جل و درش هم را اندر
و که جل ساله را عقل و ادب است به تحقیق نشان از روی اند
جو اندوی کلفت او نیست بهین نقش بیولانی پیدا
نه بر باید که صورتی توان کرد با یو نهاد و آنکه در زنگا
چو ساز باشد فصل و احسان چه فرق از آدمی نه بین
به ستاد و درنیا بهریت بی را که توانی این است
حکایت از اعی میان بیاد کان محجاج افاده بود
و داعی در این سفر هم پیاده بود و الصاف روبرو
هم افادیم و واد و صوق جدال اویم که و نه نشینی
و دیدم که با عدل غمیش می‌گفت یا لکجب پیاده ما
نه صده نطق را بر می‌برد و فرزند می‌شود یعنی از آن

حکایت می شود که بود و یادگان حاجیه اشیر و شیشه
 ازین کجوی حاجی دم گری ای تو پستین خانی از احمده
 حاجی نویستی شست ای ای بیچاره خارنخورد و باری
 حکایت و کی را شیم در خواسته پیش بطاریت
 ناودا که بطار از احمده در حیم چهارپایان بگردیده و
 گوشت حکومت پیش او بر بود گفت برو بیجان
 از این خبر بودی پیش بطار زرقی مقصود ازین سخن
 است تا بدانی که هر که نازموده را کار بزرگ نماید
 ز دست برود و نزدیک خروندان نجفت می شود
 بویا ف کرچه بافنده نیز دیش کارگاه تحریر
 حکایت یکی از بزرگان ایامه را سیر می فاتت
 پسندید که بر صندوق کور شش نویسم گفت آیات
 کتاب مجید را عزت پیش از است که روا باشد چنین
 جایگاه نوشتن بر روزگار سوده کرد و وظایق بگذرد

و بعضی گویند که سقون
محل استقرار بعضی از
کفته شده اند و بعضی از
و راه و قمار می کنند
چون سقون از بعضی از
محل بعضی از راه می
تمام گفته اند که سقون
از راه می گذرد

کز زندگان بر و تراشد اگر بضررت چرخ نو سید این بیت گفت
 و ده که هر که سینه درستان بد میدی خوش می دانی
 بگذری دست تابوت بها سینه بینی گل من حکما
 پارسائی کی از خداوندان نعمت گذر که منج است
 پای بسته توبت میگرد گفت ای سینه من تو مخلوقی را
 خدای وحل سیر حکم تو گردانیده است و ترا بر ویست
 داد و شکر نعمت باری تعالی سجا آر و چندین باری پسندید
 که فردای قیامت به از تو باشد و شمر ساری می شنو
 برنده بگیر خشم بسیار جورش مکن و گوش میارار
 او را کرده درم خیزی آخرت بقدرت آفریدی
 این حکم و عوار و خشم تا هست از تو بزرگ خداوند
 اخی اجاره ارسلان و آغوش فرمان و خود مکن فراموش
 در خبر است از سید عالم صلی الله علیه و سلم که است
 حسرتی در روز قیامت آن که بند مصالح از بهشت
 بدند و خداوند کار فاسق اید و زخ طاعه

که در او از قافیه کس
 شوی پس و میگویند و در این
 که در او از قافیه کس
 شوی پس و میگویند و در این

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ط

و در این روز...

نور...

نور...

نور...

نور...

نور...

نور...

نور...

نور...

بر غلامی که طوطی خدایت

خشم بخار مرا و طیره کمر

که فیضت بود روزگار

بنده از او میجوید در رخسار

حکایت سالی نایب

حکایت سالی نایب

ما می نامم فرود راه از حرامان

خطر جوانی بد زرقه عمده باشد

سیر بار چرخ انداز

سلطان پیش در که بن مردگان

سلطان پیش در که بن مردگان

وزر آوران و می بین نیست

و بر زمین بیاورند

اما چنانچه دانی تنعم بود و سایه پرورده نه جهان

رخد کوس دلاوران آتش سینه برق شمشیران

رخد کوس دلاوران آتش سینه برق شمشیران

نیقاده در دامن اسیر

مکر دشمن باریده باران

اتفاق اینان برود و در پی هم روان

که پیش باز آمدی بقوت باز و بیکند می هر وقت هم

که پیش باز آمدی بقوت باز و بیکند می هر وقت هم

رویدی به نیروی سرخبر رکن می تفاخر کنان کشتی

من بکشتی باوری اند

شیر کو تا کف سرخه مرغان

ما و نیجالت که دو بند و از پس سکی سر برآور و بر سگ

ما و نیجالت که دو بند و از پس سکی سر برآور و بر سگ

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نفس بخت بی و بغل کنی مگر کلوچی ابرافتم پای تو

نه بند و بی تحریر عیادت بود و دیگر نه خط عیادت
بر این بدان که مانند عیادت
خدا و بدست حق مستقر
پس عبادت ایشان بقبول نزدیک است که
جمعند و حاضرند پریشان پراکنده خاطر
اسباب معیشت ساخته و باور و عبادت و خسته
عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المذکب
و حوار من لا یحی و خیرت الفقیر
سواد الوجه فی الدار ینسکف ان شیند
و آن می کشند که فرموده الفقیر مخفی
نقم خاموش که اشارت است به عالم علیه السلام
تا فقر با فقر است که در میدان ضال و تسلیم تیر غصه
نه ایمان که خرقه آبرار پوشند و لقمه آوار فروشد ریا
ای طبل باند کور باطن
روی طبع خلق پیچ ارمو
تبیح هزاره

کینه ناکب برین
و عیادت فقر یک عالم
صاحب فقر یک بعضی
باب فتوی
و یقول محبت
و یزینت نور اسرار
عبارت و غل بطلب نداد
از بهشت آنکه تمام عبارت
نقل کرده و در ده خیابان
تراز لایب بعضی نماند
دید و میوه کسی که این است
ندارد و در نظرش کار نیست
محبت می یابد و شوار
ستار محبت آنکه در دست
این شخص محبت و است
و در این طرف نماند
نه است که با فقر
فقر خوار و از این فقر
معنی شکان
کینه

و یقول محبت
و یزینت نور اسرار
عبارت و غل بطلب نداد
از بهشت آنکه تمام عبارت
نقل کرده و در ده خیابان
تراز لایب بعضی نماند
دید و میوه کسی که این است
ندارد و در نظرش کار نیست
محبت می یابد و شوار
ستار محبت آنکه در دست
این شخص محبت و است
و در این طرف نماند
نه است که با فقر
فقر خوار و از این فقر
معنی شکان
کینه

این کفنی در بروی سیلیمان به بند محاط طایفی بپایان
 بود اگر شهری دی از جوش که ایان یی ره شدی در
 جامه رو یاره که چنانکه دطیبات آمده است
 در من نگار تا در آن چشم بگذرد کز دست که ایان آن کوفی
 کفانه که من حال ایشان هست می کم قسم که مال این
 حسرت بخوری درین کفتار و هر دو بهم گرفتار می شد
 نه باندی دفع آن کوشیدی و پیر شاهی که بخوانی
 بفرزین پو شید تا نقد کیسه هست در دست
 و تیر جبهه حجت همه بشد خست
 بان شکری از حله فصیح کوراجرین بنده الغم مستعار
 دین و معرفت آن گوی برور سیاح اردو شمس
 تا عاقبه الامر ویش ناند و ویش که دم دست
 دراز کرد و چون گفتن آغاز و سنت جا پلانت
 که چون بیل از خصم فرو ماند سلسله حجت به
 چنان ریت اشک حجت با سیر بر ناید بخن نه

دوستی که بشوی بی تپاه در عهد و پیمان
چرخ بزد و مندر ما مسل که عمل کار خرد و نندست

حکمت چه یاد از زمان مال بی تجارت علم بی تجلیست
بی ستاد طعنه می با طفت می بر او مرد باشد که در کند قول آوی

وقتی بفر روی صد کوزه پتا که که چنان بکار نیامده
حکمت هم آوردن بدان نیت بر بیکان معفو کردن

از ظالمان جورست بر درویشان بیت
جست احوال که بی نیاز بدولت تو گنینه یاناز

پند دوستی و دشمنان اعتماد توان و بر آواز خویش
تو دوکان که آن نخیالی تبدل شود و اینجی الی متغیر شود

معشوق آرد و در آن ورشید بی آن یکدیگر بی ننی
پند بران نه که داری دوست در میان منه و اگر چه

دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی دشمن و بر گزینی
نه توانی بدشمن بیان که باشد که وقتی دوست کردی

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

دوستی که بشوی بی تپاه در عهد و پیمان
چرخ بزد و مندر ما مسل که عمل کار خرد و نندست

حکمت چه یاد از زمان مال بی تجارت علم بی تجلیست
بی ستاد طعنه می با طفت می بر او مرد باشد که در کند قول آوی

وقتی بفر روی صد کوزه پتا که که چنان بکار نیامده
حکمت هم آوردن بدان نیت بر بیکان معفو کردن

از ظالمان جورست بر درویشان بیت
جست احوال که بی نیاز بدولت تو گنینه یاناز

پند دوستی و دشمنان اعتماد توان و بر آواز خویش
تو دوکان که آن نخیالی تبدل شود و اینجی الی متغیر شود

معشوق آرد و در آن ورشید بی آن یکدیگر بی ننی
پند بران نه که داری دوست در میان منه و اگر چه

دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی دشمن و بر گزینی
نه توانی بدشمن بیان که باشد که وقتی دوست کردی

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست
پند بر آن که نهان ای کس میان منه و اگر چه دوست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

میان کس آتش افروزان
عقل ست خود میان
در سخن بادستان آهسته با
تا نازد و دشمن خنجر
پیش یو را آنچه کوی شود
تا نباشد و پس یو را کوی
حکمت برده با دشمنان صلح می کند
سیر از اردوستان
بشوی می داندان دوست
که باد دشمنان تو نیست
سند چون مضایکی می شود
بشای نظراف اختیار کرد
شهرم بهل می شود کوی
با آنکه وصلی ز خنجر
حکمت تا کار بر بر می آید
جان در خطر افکندن
عرب گوید آخر الحبل السیف
چو در سرازیر حلی در
بر عجز دشمن حمت کن
اگر قادر شود بر تو بخشاید
دشمن بی تو توان
مهریت بر دشمن
حکمت بر که بد
ایستد خلق از بلای می
قطعه بدشت ایس لیکن
منه بر ریش خلق از ارم
نداشت آنکه حمت بر بار
که آن ظلمت بر فرزند آدم

در میان کس آتش افروزان
عقل ست خود میان
در سخن بادستان آهسته با
تا نازد و دشمن خنجر
پیش یو را آنچه کوی شود
تا نباشد و پس یو را کوی
حکمت برده با دشمنان صلح می کند
سیر از اردوستان
بشوی می داندان دوست
که باد دشمنان تو نیست
سند چون مضایکی می شود
بشای نظراف اختیار کرد
شهرم بهل می شود کوی
با آنکه وصلی ز خنجر
حکمت تا کار بر بر می آید
جان در خطر افکندن
عرب گوید آخر الحبل السیف
چو در سرازیر حلی در
بر عجز دشمن حمت کن
اگر قادر شود بر تو بخشاید
دشمن بی تو توان
مهریت بر دشمن
حکمت بر که بد
ایستد خلق از بلای می
قطعه بدشت ایس لیکن
منه بر ریش خلق از ارم
نداشت آنکه حمت بر بار
که آن ظلمت بر فرزند آدم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

له از آنکه بخت بد است و هر که بد بخت است
هر که بد بخت است و هر که بد بخت است
هر که بد بخت است و هر که بد بخت است

حکمت نصیحت از دشمن برفتن خطاست لیکن شنیدن
رویهی آنکه بخلاف آن کار کنی که عین صواب است
حدیثی که از پیشوایان است که بزرگوارانی و سلطان
ازت ای یاد است چون تر از آن برگرد و راه و حیل
بند خشمش از حد رفتن حشمت و وطف بی قوت
همیت بر دینداران و دشمنی کن که از تو سیر کرد
و بخت آن نمی که بر تو دیگر ارباب است
دشمنی از می هم در بهت چو فاصد که جرح و مردم
دشمنی که بر خردمندیش نه شکی باز کنی بیز
نه مرغوشتن افزونی نه بیکار تر بدلت دهد
جوانی یاد گرفت اخمی و مرا تعلیم ده پیرانه نکند
بختانیکه وی کن بختا که کرد و چهره گریه زند
حکمت و کس دشمن ملک و میند یونگاه می خوار ایم
شهر ملک و تملک و فناء که خدا را بنودند و مان
بند پیشاه را باید که احدی خشم بر بندگان اند که ستارا

بداند و از بخت بد
از ملاحظه ختم نزدیک
او نبود و در گرفت
دخت آنست که
کذا قال الشاعر
و فان آرزو شود
بخت آنست که
که بدی شکر کند
بکذا فی خیال این دین
دست بر فاضل
که خشمش بر
ه یعنی آنست که
نکست که در اندکی
بست که در اندکی
در نظر نیاورد و خیال
که فوکه بر آید آن
که بخت بد یعنی آنست که
چنانکه که بد بخت است
که بد و کا و بخت
دخت چنانچه بخت
حق آنست که هر دو
بخت بد یعنی آنست که

دوم یعنی آنست که
بخت بد یعنی آنست که
بخت بد یعنی آنست که
بخت بد یعنی آنست که

اگر این غالب مژگانشی اگر آن آرد من رستی فرو
چون من خضم ضعیف که مغشیه آرد چو لعل جان و جان
حکمت یک دلی که دل یازد تو خواهی باشی تا و کی
فرو بلبلانده هار بار خیمه بیوم باز گذار
آتش بادشاه را بر خیانت کسی واقف کردن
مگر آنکه که بر قبول کلامی اتش باشی اگر نه هلاک و ستمی
شبی سیح سخن گفتن که بیتی که دیگر که سخن
کاست در نفس انسان سخن تو خود را بکفزار ناکشن
بند هر که نصیحت خود را می میکند او خود نصیحت می کند
پند بستم مجروح و غور و مخرج مخرج که این ام رزق
نهاد هست و آن دامن طمع که بنا ده پند
احسن استایش خوش آید چون شعله که در مشد می فریاد
قطعه آشنوی حشمتی که اندک مایه یغی از تو دار
اگر روزی دشمن یاری و صد چندان عقوبت بشمار
حکمت حکم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلا را بپذیرد

به نظر من این
مطلبه را حق تعالی
خلاف من خیمه بیوم
میدارد و این سخن
یاری نیست که در ظاهر
نموده و این
خبر علاج او توان
به نظر من این
مطلبه را حق تعالی
خلاف من خیمه بیوم
میدارد و این سخن
یاری نیست که در ظاهر
نموده و این
خبر علاج او توان
به نظر من این
مطلبه را حق تعالی
خلاف من خیمه بیوم
میدارد و این سخن
یاری نیست که در ظاهر
نموده و این
خبر علاج او توان

در این کلام
نموده و این
خبر علاج او توان
به نظر من این
مطلبه را حق تعالی
خلاف من خیمه بیوم
میدارد و این سخن
یاری نیست که در ظاهر
نموده و این
خبر علاج او توان

۲۰۲۰

میدان که اینک حجاب می
فروماند ز باگِ طبل غازی

حالت بحر و در خلاص او همان نفیس است و غبار

اکبر فلک و دہمان خدایستعداد و بی تربیت

وَبَغِثْ رِيَّتِ نَامِسْتَعْدِ ضَائِعْ خَاكِسْتَرِ شَبَقِ عَلِي

دارد که آتش حج بر علویست لیکن چون نفس خود

هزنی در دُخاک برابست و مهیت شکر

از نمی است که آن خود خالصیت و سیت ملن

چو کنگان طبعیت بهر د
پیمبر ز ادلی قدرس بهر د

همه بنمای روداری نه کوهر
حل از حارست ابرایم

کلمت مسکنت له یو ډله علما ښوونکو وینا چې

جلد عشارست حاموس بهرامی و نادران پور
طالع نادران آواز من از سطح قطع

بل عاری بنیدوارویں کی

عالم اور سیاحان و تجار
شاه کو کرم و انعام است

کتابخانه عمومی هیئت مدیره

در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]

[illegible]

سنگی بچیدل شود لعل یاره
ز بهار یا یک نفس مشکینی بنکر
حلمت عقل و نفس خاین که قمار است در مخرج و درون

شعر دُرّ حرمی بر لب
نه بانگ آن وی بایده

پند رای بی غایت مگر فسوس است ثوب بی راسی خجل خو

شهر بایند به عقل و اندک که ملک دولت و انانیت

مستبان و که بخور و بدید بهار عابدی که بیرونه بند
که یک شتر از روق اخلاص ازین حلال است

[illegible]

بکلمت منک اند خلی شود قطره قطره سالی و بیخی آنکه دقت

و در سنگ خرد نگاه میدار و تا بوقت صیقل را فراغ نم

شعر قطره قطره اگر قطره قطره
قطره قطره قطره قطره قطره قطره

نهر الى نهر اذ اجتمع في شجر

دانه دانه است علمه در این

و طرف ایشان را در بیت این م شود و همان م است که در

حرف علی

... و ...

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

[illegible]

مدرسه

محرمانه دانسته اند که

[illegible]

مخفی بود عالم بی غل و خست بی بروز آمد بی علم
خانه بی در و فر از زول و قرآن تحصیل سیرت
نه تزل سوره مکتوب عالمی متعبد پیاده رفعت
و عالم متهاون سوار خسته عاصی که دست از دین برآورد
بیت بنک لطیف دل از نیت زرقیه مردم از غل
قول کی را گفت که عالم بی غل چه ماند گفت بی
بیت شریف شاکوی باری چو غل نمیدی پیش
قول دبی مروت زست عابد باطلع راهنم قطع
دست کوتاه باید از دنیا استین و دراز و عود
حکمت کس احسرت ازول زود و پای تعاین
از گل بر نیاید تا گشتی گشته و آرت با قلند زان
قلعه فیض و شایع و نیت که نباشد و میان باکتیل
یامرو با یار زرق پیرن پاکشون خان و انکشتیل
دوستی با پیلانان یکن یانیاکن خانه و خویشیل

حکومت سلطان اگر چه عزت تمامه خلایق از آن بهره

وخوان برکان اگر چه لذت بخورده آنگاه نشانه آن بلد است

است که از دست بخورش
همه از زمان و خدای مودت

حکمت فی احوال و صورت عکس و انوار الالهام

دارو گمان خورد و می رام نادیده می راکر را اقبس

امام مرتضیٰ محمد باقر علیه السلام

پیشوا
میرزا محمد علی قزوینی

مؤلفیتش موافق عقل

مجلس شصت و نهم
در روز پنجشنبه ۱۲۸۴

وین ه لویا سید و اما

خواجگان که در این راه بودند و خواجگان که در این راه بودند

میل من له یثبت مطننت از یان ارد

و همان پند درست و همین این معجز موم کرد

بسیار تنگ و سیاری است
که بی رسیدنش معلوم کرد

اولی مرتبه که باید این نشانه‌های طبیعی را بشناسد و بداند

فعل ایشان متهم کرد و تا بدید که آن خبر باقی رود

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب

و در شرف انوار کبریا

...

[illegible]

از آنکه در بی غایتی و بی فکر
 و این اصل نشود که در
 هیچ از مردم در کار
 معذور یعنی فریاد
 شده در دارالافتاد
 است خود با نظم و ترتیب
 در این حالت

و که عمری از بی سلفه را ^{که در باروت} بلمتر چیزی آید تا تو در یک
 حکمت از نفس خود بر سر پروری نمانی مگر سروری آید تا تو
 ملن نعم بر کا و بسیار بار که بسیار خست و سست
 چو کا و ابرهی ایدت فیهی ^{چو خردن} چو خردن بجور کسان در
 حکمت و در خیل آمده است که ای فزند آدم اگر تو انکار
 و بخت مشتعل شوی مال زمین اگر در ویش کمت
 تنگدل نشینی پس خلاوت ذکر من کجا در یانے
 و عبادت من کی است ^{و بکر من} قطعه

که اندر نعمتی معز و رول که اندر تنگدستی خسته ویش
 چو در سر و صر حالت ^{بای طاعت} اندام کی بخت واری از
 حکمت ارادت بخون کی را از تحت شامی وارد
 و کی را در شکم مانی نیکو دار و دست
 وقت خوش آنکه در و از و و ^{مراد و برون علی السلام} و ز خود و اندر شکم حوت
 حکمت اگر رخ قهر کشیدی ولی سرور و اگر عطف
 بجنب بماند بدان ^{یعنی بر سر بکان} بجان در رسا بد قطعه

در این حالت
 معذور و بی فکر
 و این اصل نشود که در
 هیچ از مردم در کار
 معذور یعنی فریاد
 شده در دارالافتاد
 است خود با نظم و ترتیب
 در این حالت
 معذور و بی فکر
 و این اصل نشود که در
 هیچ از مردم در کار
 معذور یعنی فریاد
 شده در دارالافتاد
 است خود با نظم و ترتیب
 در این حالت

تا به زمان
 از دستگیر
 در این حالت
 معذور و بی فکر
 و این اصل نشود که در
 هیچ از مردم در کار
 معذور یعنی فریاد
 شده در دارالافتاد
 است خود با نظم و ترتیب
 در این حالت

معجمنامه کاشان موافق نسخه منقول نسخه سمرقانی

صفحه سطر	غلط	صحیح	صفحه سطر	غلط	صحیح	صفحه سطر	غلط	صحیح	صفحه سطر	غلط	صحیح
۱۵	۱	او	۲	۲	یاران	۸۴	۸	غلط	۱۵	۱	او
۲۰	۲	پایان	۱۱	۱۱	در ویش	۸۵	۱۱	غلط	۲۰	۲	پایان
۱۲	۱۲	کین	۱۳	۱۳	پند	۸۶	۱۳	غلط	۱۲	۱۲	کین
۱۱	۱۱	و آیین	۱۱	۱۱	ما	۸۷	۱۱	غلط	۱۱	۱۱	و آیین
۱۰	۱۰	تال	۲۷	۲۷	مردمان	۸۷	۲۷	غلط	۱۰	۱۰	تال
۱۴	۱۴	انگه	۲۵	۲۵	که	۸۷	۲۵	غلط	۱۴	۱۴	انگه
۲	۲	خردمند	۸	۸	کشف بود	۹۱	۹	غلط	۲	۲	خردمند
۱۳	۵	لاله های	۲۸	۱۵	خلق رنج	۹۱	۱۵	غلط	۱۳	۵	لاله های
۱۳	۴	تمام انگه	۵۲	۲	گفت	۹۲	۲	غلط	۱۳	۴	تمام انگه
۱۵	۵	انگه	۵	۵	خرقه	۹۳	۵	غلط	۱۵	۵	انگه
۱۵	۱۵	انگ	۱۵	۱۵	توانگر	۹۳	۱۵	غلط	۱۵	۱۵	انگ
۱۵	۱۵	شکر	۵۳	۱۲	سرای	۹۴	۱۲	غلط	۱۵	۱۵	شکر
۱۵	۶	عقیقش	۵۲	۱۴	برین	۹۵	۱۴	غلط	۱۵	۶	عقیقش
۱۵	۱۱	بزرگتر	۵۷	۱۱	فلقش	۹۵	۱۱	غلط	۱۵	۱۱	بزرگتر
۱۴	۱۴	الولوح	۵۷	۱۵	ملاطیه	۹۶	۱۵	غلط	۱۴	۱۴	الولوح
۱۵	۸	باز	۵۵	۲	گفت	۹۶	۲	غلط	۱۵	۸	باز
۱۳	۱۳	باز	۵۹	۲	و بر	۹۹	۲	غلط	۱۳	۱۳	باز
باب دوم											
۱۸	۲	با خدا	۶۱	۸	اطاعت	۱۰۲	۱۵	غلط	۱۸	۲	با خدا
۱۹	۷	بند	۹	۹	عبادت	۱۰۴	۱۰	غلط	۱۹	۷	بند
۲۲	۷	دزدان	۱۰	۱۰	بازرگان	۱۰۵	۱۰	غلط	۲۲	۷	دزدان
۲۲	۵	طعم عاقر	۱۵	۱۵	کتابم	۱۰۶	۵	غلط	۲۲	۵	طعم عاقر
۳۵	۷	آداب	۶۲	۲	ازین	۱۱۰	۲	غلط	۳۵	۷	آداب
۲۹	۱۲	مکرم	۶۵	۳	نرم	۱۱۱	۳	غلط	۲۹	۱۲	مکرم
۲۷	۱	رجعت	۸	۸	عیبا	۱۱۱	۸	غلط	۲۷	۱	رجعت
۲۹	۱	بصیرتی	۶۷	۶	ولاستنا	۱۱۲	۶	غلط	۲۹	۱	بصیرتی
۳۰	۳	از زندگانی	۶۵	۱۰	اندرون	۱۱۲	۱۰	غلط	۳۰	۳	از زندگانی
۳۰	۳	سیاه	۶۷	۱۳	عالم	۱۱۳	۳	غلط	۳۰	۳	سیاه
۳۰	۶	زانکه	۶۷	۵	الکون	۱۱۳	۵	غلط	۳۰	۶	زانکه
۳۵	۱۵	پیرس	۶۸	۱۱	راه	۱۱۳	۱۱	غلط	۳۵	۱۵	پیرس
۳۷	۹	رب	۶۷	۱۵	الحکم	۱۱۳	۹	غلط	۳۷	۹	رب
۳۸	۱	و شستن	۸۱	۱۲	ار	۱۱۳	۱۲	غلط	۳۸	۱	و شستن
۳۹	۱	گازران	۸۲	۴	بار	۱۱۳	۴	غلط	۳۹	۱	گازران
۳۹	۱	و صورت	۸۲	۵	و آورد	۱۱۳	۵	غلط	۳۹	۱	و صورت
۳۹	۱	حالش را	۸۲	۸	بند سازین	۱۱۳	۸	غلط	۳۹	۱	حالش را

صفحه	سطر	عنا	ص	صفحه	سطر	عنا	ص	صفحه	سطر	عنا	ص	صفحه	سطر	عنا	ص
۱۱۵	۱۰	پیشروزی	۱۸۱	۱۱۵	۱۱	پیشروزی	۱۸۱	۱۱۵	۱۰	پیشروزی	۱۸۱	۱۱۵	۱۰	پیشروزی	۱۸۱
۱۱۶	۱۲	روان	۱۸۲	۱۱۶	۱۱	روان	۱۸۲	۱۱۶	۱۲	روان	۱۸۲	۱۱۶	۱۲	روان	۱۸۲
۱۱۷	۴	ازو اتقایی	۱۸۳	۱۱۷	۱	ازو اتقایی	۱۸۳	۱۱۷	۴	ازو اتقایی	۱۸۳	۱۱۷	۴	ازو اتقایی	۱۸۳
۱۱۸	۸	بکانه	۱۸۴	۱۱۸	۱۱	بکانه	۱۸۴	۱۱۸	۸	بکانه	۱۸۴	۱۱۸	۸	بکانه	۱۸۴
۱۱۹	۹	عقیق	۱۸۵	۱۱۹	۱۲	عقیق	۱۸۵	۱۱۹	۹	عقیق	۱۸۵	۱۱۹	۹	عقیق	۱۸۵
۱۲۰	۳	شباروزی	۱۸۶	۱۲۰	۱۳	شباروزی	۱۸۶	۱۲۰	۳	شباروزی	۱۸۶	۱۲۰	۳	شباروزی	۱۸۶
۱۲۱	۸	دشنه	۱۸۷	۱۲۱	۱۴	دشنه	۱۸۷	۱۲۱	۸	دشنه	۱۸۷	۱۲۱	۸	دشنه	۱۸۷
۱۲۲	۲۷	بست	۱۸۸	۱۲۲	۱۵	بست	۱۸۸	۱۲۲	۲۷	بست	۱۸۸	۱۲۲	۲۷	بست	۱۸۸
۱۲۳	۴	بیکر	۱۸۹	۱۲۳	۱۶	بیکر	۱۸۹	۱۲۳	۴	بیکر	۱۸۹	۱۲۳	۴	بیکر	۱۸۹
۱۲۴	۱۰	بجک	۱۹۰	۱۲۴	۱۷	بجک	۱۹۰	۱۲۴	۱۰	بجک	۱۹۰	۱۲۴	۱۰	بجک	۱۹۰
۱۲۵	۲۷	قدش	۱۹۱	۱۲۵	۱۸	قدش	۱۹۱	۱۲۵	۲۷	قدش	۱۹۱	۱۲۵	۲۷	قدش	۱۹۱
۱۲۶	۱۵	برم	۱۹۲	۱۲۶	۱۹	برم	۱۹۲	۱۲۶	۱۵	برم	۱۹۲	۱۲۶	۱۵	برم	۱۹۲
۱۲۷	۱۲	نماند	۱۹۳	۱۲۷	۲۰	نماند	۱۹۳	۱۲۷	۱۲	نماند	۱۹۳	۱۲۷	۱۲	نماند	۱۹۳
۱۲۸	۱۱	بندیشید	۱۹۴	۱۲۸	۲۱	بندیشید	۱۹۴	۱۲۸	۱۱	بندیشید	۱۹۴	۱۲۸	۱۱	بندیشید	۱۹۴
۱۲۹	۷	ارو	۱۹۵	۱۲۹	۲۲	ارو	۱۹۵	۱۲۹	۷	ارو	۱۹۵	۱۲۹	۷	ارو	۱۹۵
۱۳۰	۱۰	بست	۱۹۶	۱۳۰	۲۳	بست	۱۹۶	۱۳۰	۱۰	بست	۱۹۶	۱۳۰	۱۰	بست	۱۹۶
۱۳۱	۱۳	حلقه	۱۹۷	۱۳۱	۲۴	حلقه	۱۹۷	۱۳۱	۱۳	حلقه	۱۹۷	۱۳۱	۱۳	حلقه	۱۹۷
۱۳۲	۲	بیت	۱۹۸	۱۳۲	۲۵	بیت	۱۹۸	۱۳۲	۲	بیت	۱۹۸	۱۳۲	۲	بیت	۱۹۸
۱۳۳	۵	کردت	۱۹۹	۱۳۳	۲۶	کردت	۱۹۹	۱۳۳	۵	کردت	۱۹۹	۱۳۳	۵	کردت	۱۹۹
۱۳۴	۳	وباز	۲۰۰	۱۳۴	۲۷	وباز	۲۰۰	۱۳۴	۳	وباز	۲۰۰	۱۳۴	۳	وباز	۲۰۰
۱۳۵	۱۵	عزبت	۲۰۱	۱۳۵	۲۸	عزبت	۲۰۱	۱۳۵	۱۵	عزبت	۲۰۱	۱۳۵	۱۵	عزبت	۲۰۱
۱۳۶	۱۲	رو	۲۰۲	۱۳۶	۲۹	رو	۲۰۲	۱۳۶	۱۲	رو	۲۰۲	۱۳۶	۱۲	رو	۲۰۲
۱۳۷	۵	مقابل	۲۰۳	۱۳۷	۳۰	مقابل	۲۰۳	۱۳۷	۵	مقابل	۲۰۳	۱۳۷	۵	مقابل	۲۰۳
۱۳۸	۲۷	کرتا	۲۰۴	۱۳۸	۳۱	کرتا	۲۰۴	۱۳۸	۲۷	کرتا	۲۰۴	۱۳۸	۲۷	کرتا	۲۰۴
۱۳۹	۱	بازو	۲۰۵	۱۳۹	۳۲	بازو	۲۰۵	۱۳۹	۱	بازو	۲۰۵	۱۳۹	۱	بازو	۲۰۵

صحیفه مطابقی نسخہ مولانا محمد محمود مرحوم منقول از نسخہ دستخطی شیخ

صفحه	سطر	عنا	ص	صفحه	سطر	عنا	ص	صفحه	سطر	عنا	ص
۱۴۰	۳	خوشنیک	۱۱۲	۱۴۰	۱۳	خوشنیک	۱۱۲	۱۴۰	۳	خوشنیک	۱۱۲
۱۴۱	۶	قاصد	۱۲۸	۱۴۱	۲	قاصد	۱۲۸	۱۴۱	۶	قاصد	۱۲۸
۱۴۲	۱	این	۱۲۹	۱۴۲	۹	این	۱۲۹	۱۴۲	۱	این	۱۲۹
۱۴۳	۱۲	بسیار	۱۳۰	۱۴۳	۷	بسیار	۱۳۰	۱۴۳	۱۲	بسیار	۱۳۰
۱۴۴	۴	ملک زاده	۱۳۱	۱۴۴	۱۰	ملک زاده	۱۳۱	۱۴۴	۴	ملک زاده	۱۳۱
۱۴۵	۲	خاص	۱۳۲	۱۴۵	۱۱	خاص	۱۳۲	۱۴۵	۲	خاص	۱۳۲
۱۴۶	۹	اکرام	۱۳۳	۱۴۶	۱۲	اکرام	۱۳۳	۱۴۶	۹	اکرام	۱۳۳
۱۴۷	۲	نیم خورده	۱۳۴	۱۴۷	۱۳	نیم خورده	۱۳۴	۱۴۷	۲	نیم خورده	۱۳۴
۱۴۸	۹	خوار	۱۳۵	۱۴۸	۱۴	خوار	۱۳۵	۱۴۸	۹	خوار	۱۳۵

صفحه سطر	مرجوح	راجح	صفحه سطر	مرجوح	راجح	صفحه سطر	مرجوح	راجح
۱۸۲	۴	دربیان	۱۷	۱۷۱	مرتب ساخت	۱۷	۱۹۶	مرتب ساخت
۱۸۳	۳	از غفلت	۱	۱۸۷	بشاعت	۱۳	۲۰	بشاعت
۱۸۴	۹	بر روی	۳	۱۸۸	بد جوانی	۱۷	۲۰۱	جوانی
۱۸۵	۷	عزم سفر	۲	۱۸۹	شهر	۲	۲۰۲	شهر
۱۸۶	۱۱	نفس انسان	۱۱	۱۹۰	مجاز	۷	۲۰۳	مجاز
۱۸۷	۱۸۷	بیش	۱۵	۱۹۱	که آن	۱۵	۲۰۴	که این
۱۸۸	۹	تادیکران	۱۷	۱۹۲	سرمار	۹	۲۰۵	سرمار
۱۸۹	۱۲	بروندش	۱۷	۱۹۳	عقوبت	۱۷	۲۰۶	عقوبت

الفاظ المنقطه مرجح از شرح سروری و غیره که بر حاشیه کتاب مطبوع شده

صفحه سطر	مرجوح	راجح	صفحه سطر	مرجوح	راجح	صفحه سطر	مرجوح	راجح
۳	۴	و تمام شش بلیان	۲	۲	نماند	۱۲	۱۲۸	در زمین
۵	۵	انفین	۱۱	۲۳	رو شفاعت	۴	۱۳۰	قدیمی اند
۱۲	۱۲	ازین مختصر	۸	۱۱۱	ای برادر	۱۸	۱۹۸	بده قدر

الفاظ متن بر دو کتاب عصره المحصل بجایش تقیم الفاظ نسخ سهله المعنی از شرح سروری غیره

صفحه سطر	مرجوح	راجح	صفحه سطر	مرجوح	راجح	صفحه سطر	مرجوح	راجح
۱	۴	نیمه دور زمان	۱۰	۸۷	راه بلیان کرده بود	۱۱	۱۱۷	جوان ملاح
۵	۱۳	و اند علم و حکم بالصواب که پادشاه مراده جهان بین آن که بیحد و زیاده بود	۱۰	۹۷	نشیستی پیش روی	۱۱	۱۲۲	اسکیازیرین
۱۱	۳۷	جہانت	۶	۹۷	نشوند	۱۱	۱۳۹	بلعنت صر بلاغت
۱۰	۷۷	برنجی	۲	۹۹	نشوند	۵	۱۵۹	سیفتم
۱۷	۸۷	صاحب گفتند	۲	۹۹	و در کل آوردند	۱۵	۱۷۴	کلوم کوبی
۱۲	۶۱	حسابه	۲	۱۰۰	پرکشت	۱۲	۱۷۵	رسیده بود
۷	۸۵	بایستی	۱۷	۱۰۳	بهای			

تنت